ماشاء الله ولا قوة الا بالله
الحمد لله والمنة که نسخه متبرکه شرح
قلائد الفوائد فی شرح بانت سعاد
تصنیف سلطان المحققین افضل المدققین جناب مولوی سلطان حسن خان صاحب

احمدک یا من ثناؤه لا یحصی واشکرک یا من آلاؤه لا تستقصی واصلی علی من لاجله
ایجاد الوری الحبیب المرتجی وآله المرتضی وصحبه نجوم الهدی اما بعد چون از تسوید
شرح **قصیده برده** که باستدعای بعضی احباء اعزا اتفاق افتاده فراغت
دست داد بخاطر فاتر رسیده که تبرک کند بقصیده مشتهره بانت سعاد و توسل نماید بشرح
آن بجناب باعث وجود وایجاد که همانا این قصیده خوانده شده است حضور
صلی الله علیه وعلی آله وسلم ورسیده است بسمع قبول آنحضرت علیه الصلوة والسلام
گویند که اشعر عرب زهیر بن ابی سلمی مازنی یا مزنی را دو پسر بودند کعب و بجیر
وچون آوازه نبوة وغلغله دعوة آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم بایشان رسید
وشنیده بود پدر ایشان زهیر از اهل کتاب قرب بعثة آنحضرت علیه الصلوة والسلام
ونصیحت کرده بود ایشان را باوردن اسلام پس بجیر روانه آستانه هدایت نشان
شد وباسلام مشرف گردید وباستماع اسلامش کعب زبان معاتبه او به ابیات چند

نشاد و هرگاه این ابیات بمسامع علیه وی صلی الله علیه وسلم رسید بغضب آمد و خون
کعب را هدر فرمود که هرکه او را یابد بقتل رساند پس بنوشت او را بجیر که بار فرموده است
آنحضرت صلی الله علیه وعلی آله وسلم خون ترا لیکن کریم است حضرت صلی الله علیه وسلم
اگر تائب آئی او را امید است که عفو فرماید - و بعد اطلاع بر این مضمون هدایت
مشحون رسانید او را سابقه عنایت خدای بی همتا بسعادة اهتدا و گفت این قصیده
نعتیه و تائب و خائف متوجه شد بجناب سرور انبیاء و بود که در شب می رفت و بروز
بخوف قتل مختفی می گشت تا آنکه رسید بر دروازه مسجد و نشانید ناقه را پس استکشاف
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کیست و ناقه کدام کس است کعب عرض نمود که ناقه
من است و منم کعب الامان الامان بتحقیق حاضر شده ام حضور صلی الله علیه وسلم را
عذر کننده و عذر نزدیک کرام الناس مقبول است و شناخت او را حضرت صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه و عرضداشت که این است کعب بن زهیر قائل و انهلک لمامور منها
وعلکما پس گفت کعب که من مامون گفته ام نه مامور و گفت انی اشهد ان لا اله الا الله
وان محمدا عبده ورسوله پس ارشاد فرمود وی صلی الله علیه وسلم که اسلام محو میسازد
ما تقدم را و بعد حصول اجازت خواند کعب این قصیده را حضور وی علیه الصلوة والسلام
بشنود آنرا آن سرور انام و چون رسید کعب بقول خود
مهند من سیوف الله مسلول بخشود او را وی صلی الله علیه وسلم برده خود
آنرا کعب بقیمت ده هزار بدست معاویه رضی الله تعالی عنه باوجود ا خرید کرد
آنرا وی رضی الله تعالی عنه از ورثای کعب به بیست هزار و درین حا در بین الهتیان
سمرا با غمیان عرض میدارد که الامان الامان یا صاحب ا اگرچه این روسیاه

نه درخور آن است که از شاه شاهان سید الانس و جان نظری بر حال پر اختلال

او شود ولیکن چون ذات پاک رحمت عالمیان ذریعه نجات و مغفرت جمع

گناهگاران است و این کمترین بندگان جز ذات فیض آیات دیگر ذریعه ندارد

پس حال خود با که گوید و جز ذات رحمت بار چاره کار از که جوید و دیگر کدام ذات

که از وی امیدها دارد * ترحم یا نبی الله ترحم * و زهیر بضم زاء معجمه و فتح ها

و سکون تحتانیه است و در آخر راء مهمله و سُلمی بضم سین و بالقصر است ولیس فی العرب

سلمی بضم السین الا فی کنیته ابی زهیر کذا فی الصحاح و مازنی نسبت است بسوی بنی

مازن و مزنی بسوی مزینه و بُجیر بضم موحده و فتح جیم قبل تحتانیه و در آخر راء مهمله

و این قصیده در بحر بسیط است و اصلش هشت جزء است مستفعلن فاعلن

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن و این قصیده مثمن است

بتمامها و امید از ناظران دارم که خطا را بذیل عفو بپوشند و در حق عبد ضعیف

دعای خیر فرمایند و نام نهادم این شرح را **لسلوة الفواد فی**

شرح بانت سعاد و الله المستعان علیه التکلان قال رضی الله تعالی عنه

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول		متیم اثرها لم یفد مکبول

اللغة بین و بینونة جدا شدن و پیوستن من الاضداد از ضرب و سعاد بضم

سین مهمله نام حبیبه و قلب دل و یوم روز که از طلوع شمس تا غروب آن باشد

و متبول بتقدیم مثناة فوقیه بر موحده از تبل بمعنی بیمار و تباه کردن کسی را از عشق

یقال تبله الحب ای اسقمه و تبله الدهر ای رماه بصروفه و افناه و در بعضی روایات

متبول بتقدیم موحده بر مثناة فوقیه است از بتل بمعنی جدا کردن از ضرب - ومتیم
اسم مفعول از تتییم در تاج المصادر است التتییم بنده کردن یقال تیمه الحب
ای عبّده و ذلّله واِثر بکسر همزه و سکون مثلثه آنچه ظاهر باشد در زمین از علامت
قدم والفداء والفدیة باز خریدن و تخلیص اسیر بچیزی نمودن از ضرب و کبل
قید و بند کردن از ضرب یقال کبله بتخفیف الموحده وضع رجله فی الکبل بفتح الکاف
وکسره وهو القید **الاعراب** بانت فعل سعاد فاعل و فا سببیه یا عاطفه
و قلبی مبتدا و الیوم ظرف متبول و مراد معهود یعنی یوم فراق است و متبول خبر
مبتدا و متیم خبر ثانی و اثرها ظرف متیم و مراد از آن لازم است یعنی وقت خروج
ای وقت ظهور اثرها فی الطریق بحذف المضافین یا حال از ضمیر متیم و لم یفد فعل
و ضمیر متیم یا قلب نائب فاعل و جمله نعت متیم یا قلب یا خبر ثالث باشد و مکبول هم
نعت یا خبر رابع **و تقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن فاعلن فاعلن مستفعلن
فعلن باشد **المعنی** جدا شد سعاد پس دل من بروز فراق مریض مرض شوق
و الم فراق است یا منقطع از هر حظ و ذلیل و مطیع و متحیر است در پی او که رهائی
داده نشده است و پابند سعاد است ممکن نیست که تجاوز کند از آن و جدا شود
از جناب آن . . . .

وما سعاد غداة البین اذ رحلت	الا اغن غضیض الطرف مکحول

اللغة غداة که در اصل غدوة بود بر وزن فعلة بفتحات ما بین صلوة فجر و طلوع
آفتاب و استعمال می یابد برای مطلق زمان و اذ برای زمان ماضی و رحلت

و در بعض روایات رحلوا از رحل و رحلة بمعنی کوچ کردن از حد فتح و اغنّ

کسیکه در آواز او غنّه باشد و غنه آواز بینی است و مراد آواز خوش آینده و

غضیض بغین معجمه و ضادین معجمتین که در میان آنها تحتنیه ساکنه است از غض

بمعنی فرو خوابانیدن چشم از نصر و طرف بفتح طاء مهمله و سکون راء مهمله چشم

و مکحول از کحل بفتح کاف بمعنی سرمه کشیدن در چشم از نصر و قال بعض الشراح

و مکحول اما من الکحل بالضم او من الکحل بفتحتین و هو الذی یعلو جفون عینیه سواد

من غیر اکتحال **الاعراب** واو عاطفه یا حالیه و ما نافیه و سعاد مبتدا و یا مشبه

بلیس باشد و سعاد اسم آن و غداة البین ظرف برای مفهوم کلام ای یحکم

بهذا الحکم او ینفی کونها غیر اغنّ الخ یا استقرت سعاد علی صفة کونها اغنّ الخ و اذ رحلت

بدل است از غداة البین و اذ در آن مضاف است بسوی جمله رحلت و ضمیر رحلت راجع

بسوی سعاد و بروایة رحلوا ضمیر راجع است بسوی سعاد و همراهیان او از قوم و خادم

و اغنّ مستثنی مفرغ است و موصوف اغنّ محذوف باشد ای انسان او ظبی اغنّ

و بهر کیف مستثنی منه و مستثنی خبر مبتدا است یا خبر ما و غضیض الطرف و مکحول

نیز هر دو خبر است یا نعت اغنّ و جمله حال است از فاعل بانت یا عطف بر جمله بانت

و تقطیع بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن

فعلن **المعنی** جدا شد سعاد در حالیکه هست سعاد هنگام جدائی وقت ارتحال مگر

مانند انسان لذیذ الصوت شرمگین و سرمه گین چشم و در بیت اوّل اشعار است

بکمال احتیاج محب و در بیت ثانی

بکمال استغنای محبوب

لا یشتکی منها قِصَرٌ ولا طول		هیفاء مقبلة عجزاء مدبرة

اللغة هیفاء باریک میان و اقبال پیش آمدن و روی آوردن و عجزاء بفتح عین زن بزرگ سرین و ادبار سپس رفتن لا یشتکی که در اصل لایشتکو بود مضارع مجهول از اشتکاء بمعنی گله کردن و قِصَر بکسر قاف و فتح صاد مهمله بمعنی کوتاهی و کوتاه شدن و طول بمعنی درازی هردو مصدر از کرم الاعراب هیفاء خبر مبتدء محذوف ای هی هیفاء و مقبلة حال از مفهوم کلام ای یحکم علیها بانها هیفاء حال کونها مقبلة و برین قیاس است قوله مدبرة و قوله عجزاء خبر ثانی است و جمله لا یشتکی خبر ثالث و منها متعلق آن و قصر نایب فاعل لا یشتکی و لا طول عطف بر قصر و لا زائد است برای تاکید معنی نفی و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی باریک کمر است سعاد چون پیش آید و بزرگ سرین است چون سپس رود شکایت و عیب کرده نمیشود از آن یعنی از اعضای آن کوتاهی و درازی هر وضع و هر روش و خوب و خوشنما است و واقع است طول و قصر هر عضو چنانکه مناسب و سزاوار باشد

کانه منهل بالراح معلول		تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت

اللغة تجلو ای تجلی هر می کند از نصر و عوارض جمع عارض مثل فارس و فوارس مطلق دندان یا شانزده دندان متصل لب ها و ذو بمعنی صاحب و در اصل ذوو بود واو اخیره بسبب تحرک و انفتاح ماقبل بالف بدل شد باز بنظر لزوم اجتماع

واوین درذو وآن واوِ اولی را حذف کردند وذا به تنوین باقی ماند باز تنوین هم بوجه اضافه رفته و باقی واشته شد الف در حالهٔ نصب و متغیر شد در رفع بسوی واو و در جر بسوی یا و واصلش ذوی گفته اند که در مونث آن عوض محذوف تاء آرند و یافته نشد این تاء در مونث مگر که مذکر آن ناقص واوی باشد و ذیو هم اصل آن قرار ندادند زانکه یائی العین و واوی اللام غیر متحقق است و واو حیوان بدل است از یاء و ظَلم بفتح ظاء معجمه و سکون لام آبداری دندان و درخشندگی آن و اذا ظرف زمان مختص باستقبال و ابتسام لب شیرین کردن و آن کمتر از ضحک باشد و منهل بفتح میم آبخور و هر موضع که دران آب باشد و بضم میم اسم مفعول از انهال یعنی نخست خوراندن چون شتر در اوّل ورود آب می نوشد این را نهل گویند و چون آنرا در خوابگاه آن که نزدیک آب باشد برده بار مرة ثانیه سیراب نمایند این را علل خوانند و در صراح است علل دوباره خوردن آب یقال علل بعد نهل عـ فاضه که دوباره خورانیدن لازم متعد دراج که در اصل در مرج بود بمعنی شراب **الاعراب** تجلو فعل و ضمیر سعاد فاعل آن و عوارض مضاف بسوی ذی ظلم از قبیل اضافه عام بسوی خاص و در بعض روایات ذا ظلم آمده و آن نعت عوارض باشد و درینصورت توجیه کرده شود که از عوارض جنس مراد است یا آنکه تا بضرورت حذف شده اما تقدیر بعوارض فم ذی ظلم سند ببنیت و اذا ظرف تجلو و مضاف بسوی جملهٔ ابتسمت و ضمیر سعاد فاعل ابتسمت و کان حرف مشبه بالفعل و ضمیر منصوب که عائدست بسوی ثغر یا ذی ظلم یا جنس عوارض اسم کان و منهل خبر اوّل و معلول خبر ثانی بالراح متعلق معلول و جملهٔ کانه الخ نعت عوارض یا ذی ظلم

یا حال از ان و تقطیع بیت چنین باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن
فاعلن مستفعلن فعلن المعنی ظاہر میکند سعاد دندان آبدار و درخشنده را
وقت تبسم کردن گویا آن دندان را بیاض است مانند بیاض آب و سرخی است
ہمچو سرخی شراب پس رنگ آنہا سفید است که به سرخی می زند + + + +

شجت بذی شبم من ماء محنیة		صاف بابطح اضحی وہو مشمول

اللغۃ شج شکستن و شگافتن از نصر و مجازا اطلاق می یابد بر آمیختن آب در
شراب و شکستن سورۃ آن چنانکہ بحالت رقیق کردن آن شقشقت گویند و شبم
بفتح شین معجمہ و فتح موحدہ بمعنی سرد و سرد شدن از سمع و بکسر موحدہ سخت سرد
و ماء آب اصلش موہ بدلیل مویہ و میاہ و ماہت السفینۃ و دیگر اشلہ اشتقاق
واو بسبب تحرک و انفتاح ماقبل بالف و ہاء باعتبار اتحاد مخرج بہمزہ بدل شدہ اند
و محنیۃ بر وزن مفعلۃ بفتح میم و سکون حاء مہملہ و کسر نون معاطف و خم ہائے
وادی و آب آن صافی باشد پس اگر مشتق از حنی گویند بر اصل خود است و اگر
مشتق باشد از حنو بمعنی خم دادن از نصر پس در اصل محنوۃ بود و صافی اسم فاعل
از صفا از باب نصر و الابطح آبرود رسنگ و جمع آن اباطح علی القیاس و بطاح
علی غیر القیاس و مونث آن بطحاء و از ان است بطحاء مکہ و اضحی بمعنی صار یا دخل
فی وقت الضحی و ضحوۃ النہار مابعد طلوع الشمس و بعد آن ضحی بالقصر و آن وقت
شروق شمس باشد و کسیکہ آنرا مونث گفتہ جمع ضحوۃ قرار دادہ و کسیکہ مذکر گفتہ
اسم بر وزن فعل خیال کردہ و مشمول بشین معجمہ آب و شراب باد جنوبی وزیدہ و تماما

بالفتح بادی که از طرف قطب شمالی وزد **الاعراب** شجت فعل مجهول وضمیر راح یا عوارض نائب فاعل وبذی شبیم متعلق شجت ومن بیانیه ست واضافة ماء بسوی محنیة اضافة شئی بسوی محل آن است ومن ماء محنیة حال ست از ذی شبم یا نعت آن و صاف نعت ماء محنیة واضحی اگر ناقصه باشد پس بالطبع خبر مقدم آن وضمیر ماء اسم وجملہ نعت ثانی ماء محنیة واگر تامه باشد پس بالطبع نعت ثانیه ماء محنیة واضحی نعت ثالثه است وواو حالیه وهو بسکون ها بضرورت شعر مبتدء ومشمول خبر وجمله حال از ضمیر اضحی وجمله شجت نعت عوارض یا الراح ودر ینوءتیها الف ولام دران زائد باشد و**تقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آمیخته شده است بخنک از آب محنیة که صاف ودر آب روشن سنگ است و باد جنوبی بران وزیده است الحاصل که وصف میکند لصفا عوارض سعاد یا شراب را که دندان سعاد بان معلول ست

تنفی الریاح القذی عنه وافرطه	من صوب ساریة بیض یعالیل

اللغة نفی راندن ودور کردن ودور شدن از ضرب وریاح جمع ریح در اصل روح بود بدلیل ارواح وقذی بفتح قاف وفتح ذال معجمه وبالقصر خاشاک وهر چه در چشم یا شراب یا زخس وخاشاک افتد وافراط از حد اندر گذشتن وشتابانیدن وپر کردن وفراموش نمودن ومراد وینجا معنی پر کردن است وصوب از بالا به نشیب آمدن و باران بارانیدن از نصر وساریة ابر شب چنانکه غادیة ابر بامدادی باشد وبیض بکسر موحده وسکون تحتیه جمع ابیض ویعالیل بفتح تحتیه وعین مهمله ابرهای برهم نشسته جمع یعلول

بر وزن یفعول است **الاعراب** تنفی فعل الریاح فاعل و القذی مفعول و عنه متعلق
و ضمیر مجرور راجع است بسوی ماء و واو حالیه و افرط فعل و مفعول و من صوب ساریة
متعلق و بیض فاعل و یعالیل نعت بیض و جمله و افرطه حال است از ضمیر عنه بتقدیر قد و جمله
تنفی صفة دیگر برای ماء محنیة **و تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** دور میکند ریاح خاشاک را از ان آب
محنیه در حالیکه پر کرده است آن آب محنیه را ابرهای سفید پیهم نشسته ✤ ✤ ✤

موعودها او لو انّ النصح مقبول		اکرم بها خلّة لو انها صدقت

اللغة اکرم بفتح همزه و کسر را مهمله صیغه تعجب کرم شرف و ضد بخل خواه این کرم
بمال باشد یا بوفاق و وصال و خلّة بضم خای معجمه و تشدید لام خلیل و دوست یستوی
فیه المذکر و المونث و قد جمع علی خلال و لو برای شرط و قیل للتمنی و فتح همزهٔ انّ مشدده
نقل شده است بسوی واو و صدق راست گفتن و وفا کردن از نصر و موعود مصدر
ای وعده یا اسم مفعول بمعنی شئ موعود یعنی وصال و وفاق معهود و نصح بضم نون
اخلاص مودت و اراده خیر و قبول بفتح قاف پذیرفتن از سمع **الاعراب** اکرم فعل
تعجب با زائد است و ها ضمیر سعاد فاعل یا مفعول و جمله ابتداء کلام است یا بتاویل مقول
خبر مبتدا باشد که مقدر است قبل [illegible] و خلّة تمیز از ضمیر مذکور یا حال و واو عاطفه و لو
شرطیه و انّ حرف مشبه بالفعل و ضمیر که راجع است بسوی سعاد اسم و صدقت فعل
و ضمیر سعاد فاعل و موعود یا مفعول ثانی صدق و مفعول اوّل محذوف است ای صدقتنا
موعوده و جمله صدقت خبر انّ مشدده و انّ با اسم و خبر فاعل فعل محذوف ای لو ثبت

انها الی آخره وواو عاطفه و عطف بر شرط اول باشد و لو شرطیه و ان بفتوحه مشدده حرف مشبهه بالفعل و نصح اسم و مقبول خبر ای امر مقبول و جزای شرط محذوف است بسبب تقدم تعجب که مفید است فائده جزا را و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی چه کریم است سعاد از روی خلة یا در حالیکه خلیل است اگر به تحقیق آن سعاد راست کند برای وعده خود را اگر بتحقیق نصح امر مقبول و پذیرا باشد لله

لکنها خلة قد سیط من دمها	فجع وولع واخلاف وتبدیل

اللغة لکن برای استدراک و خلة بالضم بمعنی خلیله و بالکسر بمعنی خصلت و سوط آمیختن و دم خون اصلش دمو بفتحتین بر قول سیبویه و دمی بقول کسائی و فجع دردمند کردن و مصیبت زده نمودن از فتح و ولع بفتح واو و سکون لام کذب و اخلاف وعده را خلاف کردن و تبدیل بمعنی تغیر کلام الاعراب لکن حرف مشبه بالفعل و ضمیر سعاد اسم و خلة خبر و قد برای تحقیق و سیط فعل ماضی مجهول و من دمها متعلق آن و فجع نائب فاعل و ولع و اخلاف و تبدیل عطف بر فجع و جمله قد سیط نعت خلة و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی لیکن سعاد خلیله ایست که آمیخته شده است در خون وی دردمند کردن و دروغ گفتن و خلاف وعده کردن و تبدیل کلام نمودن

فما تدوم علی حال تکون بها	کما تلون فی اثوابها الغول

اللغة دوم و دوام و دیمومة همیشگی از نصر و سمع و حال که در اصل حول بود بفتحتین

صفة و ما علیه الشئ من خیر و شر و باء در بہا برای ملابسة یا بمعنی علی یا فی و ما در
کما مصدریه و تلون که در اصل تتلون بود مضارع معلوم از تلون بمعنی گوناگون شدن
و متلون آنکه بر یک خو نباشد و اثواب جمع ثوب بمعنی جامه و غول بضم غین معجمه دیو صحرا که
بناگاه فرا گیرد و هلاک کند و قیل الغول ساحرة الجن و قال الدمامینی الغول شئ یخوّف
به ولا وجود له **الاعراب** فا تعلیلیه یا تفریعیه و ما نافیه و تدوم فعل تام و ضمیر سعاد فاعل
و علی حال متعلق و تکون فعل ناقص ضمیر سعاد اسم و بہا ای متلبسه بہا خبر و ضمیر مجرور
راجع بسوی حال و می تواند که ضمیر تکون راجع باشد بسوی حال و ضمیر بہا عائد بسوی سعاد
و بہر کیف جمله تکون نعت حال ہست و کاف جاره و ما مصدریه و تلون فعل و فی اثوابہا متعلق
و ضمیر مجرور عائد ہست بسوی غول که مقدم ہست حکما از انکه فاعل تلون ہست و تلون بتاویل
مصدر مجرور کاف و جار مجرور صفة مصدر محذوف که دلالة میکند بران ما قبل تقدیر الکلام
فهی تتلون تلونا کتلون الغول **و تقطیع بیت** ہشت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس ہمیشه نمی باشد بر حالیکه بران است
و گوناگون می باشد چنانکه گوناگون میشوند غول در جامهای خود ۱۲

ولا تمسک بالعهد الذی زعمت		الا کما تمسک الماء الغرابیل

اللغة تمسک و تمسک چنگ در زدن و عهد سوگند و پیمان و بمعنی زمان و زنهار و
نگاه داشت و وصیت و منزلیکه ہمیشه بوی بازگردند نیز آید و زعم بحرکات ثلثه گفتن
از غیر صحة و از غیر اعتماد و بفتحه اوّل بمعنی تکفل از باب نصر و گاه بمعنی حق و یقین نیز آید
و امساک چنگ در زدن و یعدی بالباء و وا ایستادن و نگہداشتن کذا فی تاج المصادر

و تا راب و غرابیل جمع غربال بمعنی پر وبزن الاعراب واو برای عطف بر فما
تدوم ولا نافیه و تمسک فعل و ضمیر سعاد فاعل و بالعهد متعلق والذی موصول و جمله
زعمت صله و عائد محذوف ای زعمته و موصول با صله نعت العهد و الاحرف استثنا و کاف
جاره و ما مصدریه و تمسک فعل والماء مفعول والغرابیل فاعل و زعمت بتاویل مصدر
مجرور و جار مجرور مستثنی مفرغ است ای لا تمسک بالعهد تمسکاً الا تمسکاً کائناً کامساک
الغرابیل الماء **و تقطیع** بیت همچنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و چنگ نمی زند بعهدی و قولیکه گفته است یا بعهدیکه
تکفل آن کرده مگر به تمسکیکه مانند امساک پرویزن است آب را

فلا یغرنک ما منت و ما وعدت		ان الامانی و احلام تضلیل

اللغة لا یغرنک صیغه نهی غائب به نون خفیفه از غرور بمعنی فریفتن از نصر
و ما موصوله و تمنیه بارزو آوردن و آرزو در دل انگندن **و** وعد معروف است
و استعمال باید در خیر و شر بخلاف وعید که خاصة در شر مستعمل است و امانی
بتشدید یاء و جائز باشد تخفیف آن جمع امنیة که در اصل امنویة بود بمعنی آرزو
واحلام جمع حلم بالضم او بضمتین انچه دیده شود در خواب و تضلیل گمراه کردن
الاعراب فاء برای نتیجه و لا یغرنک فعل و مفعول و ما مصدریه و منت فعل
و ضمیر سعاد فاعل و فعل و فاعل بتاویل مصدر فاعل ولا یغرنک و واو عاطفه
و ما وعدت عطف بر ما منت و ان مکسوره مشدده مشبهه بالفعل و الامانی
اسم و الاحلام عطف بر الامانی و تضلیل خبر و بعضی ما در ما منت و ما وعدت

موصوله گفته و تقطیع بیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن باشد المعنی پس فریب ندهد با آرزوها و وردن سعاد و وعده
دادن آن تحقیق آرزوها و احلام صاحب تضلیل اند یا گفته آید که عین تضلیل
اند مبالغةً

کانت مواعید عرقوب لها مثلا		وما مواعیدها الا الاباطیل

اللغة کان بمعنی صار است یا بمعنی خود و مواعید جمع میعاد بمعنی وعده
دادن و جای وعده و زمان وعده و عرقوب نام مردی است در صراح است
نام مردی از عمالقه ضرب به المثل فی الخلف ویقال مواعید عرقوب وذلک انه
اتاه اخ له یسأله شیئاً فقال عرقوب اذا اطلع نخلی فلما اطلع قال اذا ابلح فلما
ابلح قال اذا ازهی فلما ازهی قال اذا ارطب فلما ارطب قال اذا صار تمرا فلما صار تمرا اجذه
من اللیل ولم یعطه شیئاً و مثل بفتحتین صفة و داستان و اباطیل جمع باطل
برخلاف قیاس **الاعراب** کانت فعل ناقص و مواعید عرقوب بترکیب
اضافی اسم و لها خبر ای حاصلة لها و مثلا حال یا مفعول اضرب یا اذکر مقدر
یا مثلا بمعنی صفة خبر و لها حال یا نعت مثلا مقدر که تفسیر میکند آنرا مذکور و
ما نافیه و مواعیدها مبتدا و ضمیر راجع است بسوی سعاد و در بعض روایات
و مواعیده است بتذکیر ضمیر و اینوقت راجع باشد ضمیر بسوی عرقوب و الا حرف
استثناء و الا الاباطیل مستثنی مفرغ قائم مقام خبر و بعضی مارا مشبه بلیس گفته
و تقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن

مستفعلن فعلن المعنی باشند مواعید عرقوب حاصل ورا پدید میکنم مثل آنست مواعید سعاد یا عرقوب مگر باطل		
ارجو و آمل ان تدنو مودتها		و ما اخال لدینا منک تنویل

اللغة رجو و رجا و رجاوة امید داشتن از نصر و گاه بمعنی ترسیدن آید و امل بالفتح امید داشتن از نصر و تنوین و یک شدن و اسکان واو ان تدنو بضرورة است یا باهمال آن مصدریه یا گویند که ان مصدریه رفع هم میدهد و مودة بفتح میم دوست داشتن از سمع و ما نافیه و خیل و مخیلة و خیلولة بمعنی ظن و افصح در ان کسر همزه است و بنواسد بالفتح بر قیاس خوانند و لدی بمعنی عند و منک بکسر کاف است و تنویل بنون بخشودن **الاعراب** ارجو فعل و فاعل و همچنان آمل و هردو متنازع اند در ان تدنو اگر ارجو بمعنی آمل باشد و اگر ارجو بمعنی اخاف باشد پس مفعول آن محذوف است و التقدیر ارجو ای اخاف ان لا تدنو مودتها بالرفع چنانکه روایة است فاعل تدنو و بالنصب مفعول و درینوقت فاعل تدنو ضمیر سعاد باشد و واو عاطفه و ما نافیه و اخال از افعال قلوب و فاعل آن ضمیر انا و لدینا ظرف مستقر است که واقع شده است مفعول ثانی اخال و منک حال از ضمیر آن و تنویل مفعول اول و تعلیق فعل قلب بتقدیر همزه باشد یا گویند که مفعول اول ضمیر شان مقدر هست و این حذف بضرورة جائز گفته آید و لدینا منک تنویل مفعول ثانی یا تنویل فاعل ظرف اول یا ثانی باشد یا مبتدا که خبرش بر آن مقدم شده است و درینجا دیگر وجوه اعراب است که بخوف طول مذکور نشده **و التقطیع** بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** امید میکنم و آرزو میدارم که نزدیک شود دوست
داشتن آن و گمان ندارم نزد خود از تو بخشش را . . . . .

الا العتاق النجیبات المراسیل		أمست سعاد بأرض لا تبلّغها

اللغة امساء دخول در وقت شام و صیرورة و ارض زمین جمع اراضی و ارضات
و ارضون بفتح را، و تبلیغ رسانیدن و تبلّغ رسیدن و لا تبلّغها از تبلیغ و تبلّغ
هر دو مروی و بر تقدیر ثانی یکی از هر دو تا محذوف باشد و عتاق جمع عتیقة بمعنی
کریم الاصل مراد اینجا النوق العتاق است و نجیبه مختارة و کریمه و روایة کرده
شده است النجیبات ای السریعات و مراسیل جمع مرسال بمعنی ناقه سبک رفتار
سریعة السیر **الاعراب** أمست فعل ناقص و سعاد اسم و بارض خبر و با برای
الصاق یا ظرفیه است یا أمست فعل تام و سعاد فاعل و بارض حال یا ظرف و
لا تبلّغها اگر از تبلیغ باشد پس مفعول اول محذوف است و ضمیر منصوب مفعول
ثانی ای لا تبلّغ احداً ایاها او لا تبلّغنی ایاها پس اینجا حذف و ایصال باشد و
ضمیر منصوب اینوقت راجع است بسوی ارض نه بسوی سعاد به تقدیر عائد موصوف
بسبب لزوم منافات در قول وی است که مقتضی تحقق وصول سعاد است و
در قول وی لا تبلّغها که لا برای نفی استقبال آید مگر آنکه ارتکاب تکلف بعید غیر
ظاهر کنند و گویند که مراد تبلیغ سعاد مرة اخری است و اگر از تبلّغ گویند پس ضمیر
عائد است بسوی ارض و تواند که راجع باشد بسوی سعاد و عائد موصوف محذوف
شد ای لا تبلّغ سعاد فیها و الا حرف استثناء و العتاق مستثنی مفرغ است

واقع است موقع فاعل لاتبلغنہا و النجیبات و المراسیل ہر دو نعت العتاق و
جملہ لاتبلغہا نعت ارض و تقطیع بیت چنین باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی داخل شد بسعاد وقت شام در زمینیکہ
نمی رساند کسی را بآن زمین یا نمی رساند مرا بان زمین یا نمی رسد بآن زمین بسعاد یا
و بران زمین مگر ناقہای کریم الاصل بہ گزیدہ و سبک رفتار و سریعۃ السیر

ولن تبلغہا الا عذافرۃ		فیہا علی الأین ارقال و تبغیل

اللغۃ عذافرہ بضم عین مہملہ و ذال معجمہ و فاء مکسورہ و راء مہملہ ناقہ عظیمہ شدیدہ
صلبہ و ایْن بفتح ہمزہ و سکون تحتیہ ماندگی و بر قول ابوزید بنا کردہ نمی شود ازان
فعل و ارقال براء مہملہ و قاف پوییہ رفتن و تبغیل بموحدہ و غین معجمہ نوعی از رفتار
الاعراب واو عاطفہ لن حرف تاکید نفی تبلغہا فعل و مفعول و ضمیر منصوب
راجع است بسوی ارض و الا حرف استثناء و عذافرہ مستثنی مفرغ است قائم مقام
فاعل ای لاتبلغہا مطیتۃ الا عذافرۃ و تبلغہا اگر از تبلیغ باشد مفعول اول محذوف
است کما عرفت و فیہا خبر مقدم و ارقال مبتدا مؤخر و تبغیل معطوف بران یا فیہا صفت
عذافرہ باشد و قولہ ارقال فاعل فیہا کہ ظرف مستقر است و علی بمعنی فی ای فی وقت
الارقال یا قولہ علی الاین حال از فاعل فیہا اگر فیہا خبر باشد لیکن اگر صفت باشد
پس علی الاین حال است از ارقال و تبغیل و تقطیع بیت چنان است مفاعلن
فعلن مستفعلن فعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی و ہرگز نخواہد رسانید
بسوی آن زمین مگر ناقہ عظیمہ صلبہ کہ در آن بہ ماندگی یا در وقت ماندگی پوییہ رفتن

و تبفیل است لله

من كل نضّاخة الذفرى اذا عرقت	عرضتها طامس الاعلام مجهول

اللغة نضاخه بنون مفتوحه و تشدید ضاد معجمه و خای معجمه کثیرة الماء و ذفری بکسر ذال معجمه و فا و را و مهمله و بالقصر پس گوش شتر که خوی کند کذا فی الصراح و عرق خوی کردن از سمع و عرضه بضم عین مهمله و را و ضاد معجمه همت و هو عرضة للناس ای لا یزالون یقعون فیه و جعلته عرضة لکذا و عرضة لایمانکم ـ و طامس مندرس و کهنه اعلام جمع علم نشانی راه و مجهول ضد معلوم از سمع الاعراب من کل نضاخة الذفری نعت عذافره و من بیانیه است ای کائنة من نضاخة الذفری و اذا ظرف نضاخه و مضاف بسوی جمله عرقت یعنی وقت عرقها و عرضتها مبتدا و طامس الاعلام مجهول ای طریق طامس الاعلام مجهول خبر مبتدا است و جمله نعت نضاخه یا عذافره در تقطیع بیت انیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی نخواهد رسانید بسوی آن زمین مگر عذافره که باشد از هر ناقه سریع السیر که پس گوش آن کثیر الماء باشد وقت خوی کردن و همت آن طریق مجهول باشد که محو شده است نشانهای آن الحاصل که آن ناقه صاحب غایت قوت و نهایت حزم باشد

ترمي الغيوب بعيني مفردٍ لهق	اذا توقدت الحزان و الميل

اللغة رمی انداختن از ضرب یقال رمی السهم رمیا و رمایة و رماه بالسهم غیوب جمع غایب مثل شهود و شاهد یا جمع غیب مثل بیت و بیوت و غیب چیز ناپدید و زمین

پست و مراد از رمی در اینجا القاء نظر است بسرعة عینی تثنیه عین بمعنی چشم و فرد بفتحه فاء و سکون راء و در آخر دال مهمله نرگاو منقطع از رمه و لهق بفتح لام و بفتحه ها و کسر آن بمعنی سفید و توقدا فروخته شدن و حزان بکسر حاء مهمله و تخفیف زاء معجمه جمع حزن بمعنی زمین درشت و بعضی حزّان به تشدید زاء معجمه جمع حزیز بزائین معجمتین گفته و بمعنی واحد است و میل بکسر میم جمع میلاء بمعنی ریگ توده **الاعراب** ترمی فعل و ضمیر ناقه فاعل آن و الغیوب مفعول و بعینی مفرد لهق متعلق آن و عینی مضاف است بسوی مفرد لهق و موصوف مفرد و لهق محذوف است و تقدیر ثور مفرد او بازی مفرد لهق باشد یعنی بعینی مثل عینی ثورا و بازی مفرد لهق فی حدة النظر و اذا ظرف مضاف بسوی جمله توقدت و الحزان فاعل توقدت و المیل عطف بر الحزان و جمله مضاف الیه و

تقطیع بیت این است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن و اگر حزان به تشدید زاء معجمه باشد بجای مفاعلن مستفعلن گویند **المعنی** می اندازد آن ناقه غیوب را یعنی بسرعة نظر می اندازد بر زمین های پست یا بر اشیای غائبه و بعیده بچشمان مانند چشمان نرگاو منقطع از رمه که سفید رنگ و قوی و نجیب است وقتیکه افروخته میشود زمین های سخت و ریگ توده ها یعنی تپش شده حرارة و زمان تفرق نظر

في خلقها عن بنات الفحل تفضيل		ضخم مقلدها فعم مقيدها

اللغة ضخم بفتحه ضاء معجمه و سکون خاء معجمه بمعنی سطبر از هر چیز و مقلد بضم میم و فتحه قاف و فتحه لام مشدده موضع قلاده و مراد گردن است و فعم بفتحه فاء و سکون عین مهمله و روایة کرده شده است بجای ان عبل دهر دو بمعنی پر و سطبر و مقید بضم

بضم و فتحه قاف و فتحه تحتیه مشدده جای قید یعنی دست و پا و ضخامة مقلد و فعامة
مقید کنایه است از فربهی و خلق تشکل و پیدا کردن و بنات جمع بنت مونث ابن در
اصل بنت بنوة بود واو را حذف و نون را ساکن کردند بر خلاف قیاس و تا را عوض
واو محذوف گردانیدند و از اینجا است که آنرا طویل نویسند و فحل بفتحه فا نر و تفضیل
حکم کردن بفضل و نسبت نمودن بفضل **الاعراب** ضخم خبر مقدم و مقلدها مبتدا موخر
و همچنان فعم مقیدها و قوله فی خلقها خبر مقدم است و تفضیل مبتدا موخر و عن بنات الفحل حال
از ضمیر خلقها ای خلق الله ایاها متمیزة عن بنات الفحل و بعضی آنرا متعلق تفضیل گفته
پس عن بمعنی علی گفته شود که صله تفضیل به عن نیامده و هر سه جمله نعت عذافرة است
و تقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن **المعنی** سطبر است گردن آن و پر و سطبر است دست و پای آن و در پیدا
کردن خدا وند کریم آنرا در حالیکه متمیز است از بنات الفحل تفضیل است و حاصل
توصیف ناقه است بمشابهته آن بجمال در ضخامة و فعامة اعضاء له

غلباء وجناء علکوم مذکرة		فی دفها سعة قدامها میل

اللغة غلباء بفتحه غین معجمه و سکون لام و موحده بمعنی سطبر گردن و وجناء بفتحه
واو و سکون جیم و نون ناقه شدیده و استوار یا عظیمة الوجنتین و وجنه بحرکات
ثلثه بمعنی رخسار است و علکوم بضمه عین مهمله و ضمه کاف بمعنی شدیده و مذکره
بفتحه کاف مشدده ماده شتر مانند نر در خلق و خلق و دف بفتحه دال مهمله و فاء مشدده
بمعنی پهلو و سعة بفتحه سین مهمله و قیاس کسر آن بود مثل عدة و زنة خلاف ضیق

وطاقه وقدام پیش خلف وقدام وامام بحاله اضافة ظروف باشند بالاتفاق
وجائز باشد رفع آن نزدیک بصریان وکوفیان وجرمی در شعر فقط وچون مضاف
نباشند پس نزد کوفیان ظرف نباشند بلکه بمعنی اسم فاعل یعنی خلف بمعنی متاخر
وقدام بمعنی متقدم وچون در صورة خبر واقع شوند واجب بود رفع آنها نزد ایشان
وبصریان گویند که ظروف اند وجائز است نصب بر ظرفیة ورفع بحذف مضاف ومیل
بکسر میم مناره علامة برای مسافران **الاعراب** خلف ادو وجناد وعلکوم وذکره
نعوت عذافره باشند یا اخبار مبتدء محذوف ای هی وجمله نعت عذافره وفی
وفیها شیر نعت عذافره وسعتها فاعل فی وفیها یا فی وفیها خبر مقدم وسعته مبتدء
موخر وجمله نعت عذافره وبراین قیاس باشد قول وهی قدامها میل و **تقطیع**
بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
المعنی وصف میکند ناقه را که ناقه عظیمة الخلق است وشدیده مشابه بشتران
نر در خلق وشکل وفراخی پهلوها وطویل العنق است گویا که گردن او مناره است

وجلدها من اطوم لا یؤیسه	طلح بضاحیة المتنین مهزول

اللغة جلد پوست واطوم بفتحه همزه وضمه طاء مهمله سنگ پشت یا ماهی سطبر
پوست که تشبیه داده میشود بآن جلد بعیر وتاییس بهمزه وموحده وسین مهمله خوار
وحقیر گردن وطلح بکسر طاء مهمله وسکون لام کنه یعنی جانوری که بر جسم گوسفند وغیره
می چسپد وضاحیة بضاد معجمه وحاء مهمله کرانه ظاهر هر چیز ومتنین تثنیه متن بمعنی
یکسوی پشت کذا فی السامی فی الاسامی ومهزول ضعیف ولاغر **الاعراب**

له المتنان مکتنفا الصلب

واو عاطفه وجلدها مبتدء ومن اطوم خبر ولا يؤبّه فعل ومفعول و طلح فاعل وضمير منصوب راجع است بسوی اطوم یا جلد وجمله نعت اطوم یا خبر ثانی مبتدا یعنی جلدها یا من اطوم نعت جلدها باشد ولا یؤبّه طلح خبر ولضاحیة المتنین نعت طلح وباء بمعنی فی است ومهزول نعت دیگر برای طلح **وتقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** وجلد آن ناقه از اطوم است که ذلیل وخوار نمیکند آن اطوم یا جلد را قراد یکه برکرانه ظاهر پشت است وضعیف ولاغر از گرسنگی وحاصل آنکه جلد آن ناقه بسبب سمن وضخامت صلب واملس است که کنه لاغر از گرسنگی نمی چسپد بناحیه ان وثابت نمی باشد بران

وعمها خالها قوداء شمليل		حرف ابوها اخوها من مهجنة

اللغة حرف بمعنی ناقه استوار وسخت وبلند واب پدر واخ برادر در اصل ابو واخو بودند بفتحتین غیر مشتق از ابوة واخوة بمعنی پدر بودن وبرادر بودن ازانکه اشتقاق صفة از مصدر مبنی باشد بر مشتق شدن فعل ازان مصدر وصاحب شافیه که اخ را در باب صفة ذکر کرده بناء آن بر بودن لفظ اخ بمعنی شفیق وصدیق ومواخی ومشاکل است مجازاً کذا افاد الشارح الهندی ومهجنة بضم میم وفتحه ها وفتحه جیم مشدده فی المصباح المنیر جمل هجان وزان کتاب ابیض کریم وناقه هجان وابل هجان بلفظ واحد للکل و ناقة مهجنة علی صیغه اسم المفعول منسوبة الی الهجان وعم در اصل عمم بسکون میم اول برادر پدر وخال که در اصل خول بود بفتحتین برادر مادر وقوداء بقاف ودال مهمله مثل ممدوده

ناقه دراز پشت و گردن و شملیل بکسر شین معجمه ناقه سبک و تیز رفتار الاعراب
حرف نعت عذافره یا خبر مبتدا محذوف ای هی حرف و جمله نعت عذافره و ابوها
مبتدا و اخوها خبر و جمله صفة حرف یا عذافره و من بیانیه یا تبعیضیه یا ابتدائیه
و هجنه مجرور و جار و مجرور نعت حرف یا عذافره و واو عاطفه و عمها مبتدا
و خالها خبر و جمله معطوف بر جمله ابوها و اخوها و قودا و همچنان شملیل خبر مبتدا
محذوف ای هی یا نعوت عذافره - فرموده حضرت قاضی شهاب الدین که وصف
کرد بآن که پدران برادران است و عم آن خال آن از آنکه این معنی در بهائم سبب
کمال قوة و نهایة صلابة و علامة غایة نجابة است و دو صورت اینجا
بیان فرموده یکی آنکه شتری جفت شد با مادر خود و پیدا شد شتر و ماده شتر
باز جفت شد همان شتر با این ماده شتر بچه خود و زائید شتری باز جفت
شد این شتر بچه با مادر خود پس پیدا شد ناقه پس این ناقه پدران که شتر
سیوم است برادران است از مادر و اشتر دویم برادر پدران آن است از جانب پدر
پس این ناقه پدران آن برادران است و عم آن خال آن و صورة دویم آنکه شتری
جفت شد با شتر ماده که بچه آن شتر است و زائید دو شتر پس این هر دو شتر بچه
آن ناقه هستند با آنکه برادران آن باشند از جانب پدر باز جفت شد یکی ازین
هر دو با مادر خود و زائید ناقه پس این ناقه پدران برادران است از جانب مادر
و شتر دیگر که جفت نشده است با مادر خود عم آن است و همچنین خال آن نیز باشد
و التقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن
فعلان المعنی آن عذافره ناقه ایست استوار و سخت و بلند که پدران آن برادران است

وكريمة الابوين است وعم آن خال آن است وورا ازپشت وگردن است وسبك وتيزرفتار الحاصل كه وصف ميكند ناقه را بصلابت وارتفاع وكمال قوة ان لله

يمشي القراد عليها ثم يزلقه		منها لبان واقراب زهاليل

اللغة مشي رفتن والمشا كثير الاولاد شدن زن وناقه ازضرب وقراد بضم قاف ورا مهمله ودال مهمله كنه كه مي چسپد بجسم چهار پايه وبه مي نوشد خون آنرا وثم درانيجا براي ترتيب است وازلاق لغزانيدن ولبان بفتحه لام وموحده مخففه سينه يا وسط سينه واقراب جمع قرب بضم قاف وسكون را وضم آن تهي گاه تا نرمه شكم كذا في السامي في الاسامي ومراد ازاقراب مافوق واحدست وزهلول بضم زا معجمه نرم ودرست پشت الاعراب يمشي فعل والقراد فاعل وعليها متعلق وجمله صفة عذافره يا حرف ويزلقه فعل ومفعول وضمير راجع است بسوي قراد ولبان فاعل واقراب عطف برلبان وزهاليل نعت اقراب وتقطيع بيت اينست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعني مي رود قراد بران پس مي لغزاند آنرا ازان ناقه سينه واقراب كه نرم است لله

عيرانة قذفت بالنحض عن عرض		مرفقها عن بنات الزور مفتول

اللغة عيرانة بفتحه عين مهمله وسكون تحتيه وزا مهمله بروزن فعلانة اشتر تيزرو كه درسرعة ونشاط بگورخر ماند وقذفت ماضي مجهول ازقذف بمعني انداختن

ثم اللبان بالفتح الصدر ١٢
ثم ازبري ازان مثل الزالقان ١٢
بكون اللام من الخ مثل كل ١٢
عليها بصيغة مثنى على الصدر والذي يشتد
والقراد من اللبن متصل بصورة الى المقل
يمشي من الصور واصل اللبان
وفي الصدور ضيقه
فالزهاليل من الصدور ١٢
اسم للاماس ١٢

از ضرب و نحض بفتحه نون و حاء مهمله و ضاد معجمه گوشت اگنده و عُرض بضمتین ناحیه و جانب و مرفق بکسر میم و فتحه فاء و بالعکس آرنج و بنات جمع بنت مونث ابن و زور بفتحه زاء معجمه و در آخر راء مهمله بر سوی سینه یعنی اعلای سینه و بنات الزور ما یتصل به من الاضلاع و فتل بفاء و تاء فوقیه تافتن و بازگردانیدن **از ضرب الاعراب** عیرانة خبر مبتدا محذوف ای هی عیرانة و جمله نعت عذافرة یا حرف یا عیرانة نعت عذافرة خواه حرف بدون تقدیر مبتدا و قذفت فعل و ضمیر عیرانة یا عذافرة یا حرف نایب فاعل و جمله نعت عیرانة یا عذافرة یا نعت حرف و بالنحض و عن عرض هر دو متعلق قذفت و مرفقها مبتدا و مفتول خبر و عن بنات الزور متعلق مفتول و جمله نعت عیرانة یا عذافرة یا حرف **و تقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقه سریعه السیر است که انداخته شده است بلحم از هر جانب و آرنج آن بازگردانیده شده است از پهلوها یعنی مکتنز اللحم است و محفوظ از لغزیدن و افتادن ۞

کانّما فات عینیها و مذبحها	من خطمها و من اللّحیین برطیل

اللغة کان حرف مشبهه بالفعل و فات در اکثر نسخ بفاء هست و در آخر مثناة فوقانیه ماضی معلوم از فوت که بمعنی سبق و تقدم است و در بعض نسخ قاب بقاف و در آخر موحده که در اصل قیب بود بمعنی قدر و مذبح بفتحه میم و فتحه موحده پیش سینه و قربان جای و خطم بفتحه خاء معجمه و سکون طاء مهمله منقار طائر و مقدم بینی و دهن چهار پایه و لحیین تثنیه لحی بالفتح جای رستن ریش و برطیل بکسر موحده و راء و طاء مهملتین

سنگ دراز **الاعراب** کان حرف مشبهہ بالفعل و ماموصوله و فات فعل و ضمیر ماموصوله فاعل و عینیها مفعول و مذبحها عطف بر عینیها و من برای ابتدا رغایة و خطلها مجرور و جار مجرور متعلق فات و من اللبیین معطوف بر من خطلها و جمله فات صله ماموصوله و موصول با صله اسم کان و برطیل خبر و بروایة قاب بقاف ماکافه و قاب و قاب مبتدء و مضاف بسوی عینیها و مذبحها عطف بر عینیها و من خطلها حال از قاب عینیها و من اللبیین حال از مذبحها بطریق لف و نشر مرتب و عامل در حال معنی فعل باشد که از کان مستفاد است و برطیل خبر مبتدء بحذف مضاف ای قدر برطیل و بهر کیف جمله کانما الخ صفة عیرانة است یا حرف یا عذافرة و **تقطیع** بیت مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد **المعنی** گویا آنچه که مقدم شده است هر دو چشم و جای قربان آنرا از مقدم انف و وجه و از لحیین سنگ دراز است یا گویا که قدر هر دو چشمان آن در حالیکه ابتدا آن از مقدم بینی و دهن است و قدر گردن در حالیکه ابتدا آن کردلحیین است قدر سنگ دراز است یعنی قدر روی آن که منتهی است بچشمان و قعر ربع است از مقدم انف و دهن و قدر گردن آن که منتهی است بمذبح و ابتدا آن از لحیین است قدر برطیل است و مقصود تشبیه وجه که از مقدم انف تا چشمان باشد بحجر طویل است در طول و صلابة و همچنان تشبیه که از قربان جای تا لحیین است بحجر طویل ۱۲

تُمِرُّ مثلَ عسيبِ النخلِ ذا خُصَلٍ	*	في غارزٍ لم تَخَوَّنْهُ الأحاليلُ

اللغة امرار گذرانیدن و عسیب بفتحه عین مهمله و سین مهمله شاخ خرما که برگ نیاورده چنانکه برگ آورده سعف باشد و نخل بنون و خاء معجمه درخت خرما و خصل بضمه خاء معجمه

وفتحه صاد مهمله جمع خصله بمعنی یکدسته موی و غارز بغین معجمه و راء مهمله و سیتر معجمه اسم
فاعل از باب نصر بمعنی ناقه قلیلة اللبن مراد در اینجا پستان کم شیر است و لم تخونه مضارع
از تخون بمعنی تعهد کردن و کم نمودن کذا فی تاج المصادر در اصل لم تتخونه بود یک تاء را
حذف کرده اند و احالیل جمع احلیل بر وزن افعیل مخرج لبن و مراد در اینجا لبن
یعنی شیر است **الاعراب** تمر فعل و ضمیر عذافره یا عیرانة فاعل و مثل عسیب النخل
مفعول و موصوف مثل محذوف است ای ذنبا و ذا خصل نیز نعت همان ذنبا
مقدر است و فی غارز متعلق تمر و لفظ فی یا بر معنی خود است یا بمعنی علی و لم تخونه
فعل و مفعول و ضمیر راجع است بسوی غارز و الاحالیل فاعل و جمله لم تخونه نعت غارز
و جمله تمر نعت عذافره یا عیرانة **و تقطیع** بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** سیگذراند و فع مگس و غیره دم را که مثل
شاخ درخت خرما است در درازی و موی دار است در پستانیکه کم نکرده است آن را شیر

عتق مبین و فی الخدین تسهیل		قنواء فی حرتیها للبصیر بها

اللغة قنواء آنکه در وسط بینی آن ارتفاع باشد فی الدر النثیر القنا فی الانف طوله
و دقة ارنبته مع حدب وسطه و حرتان بضم حاء مهمله و تشدید راء مهمله و مراد از آن
در اینجا هر دو گوش است و حرة الذفری جای گوشواره از بنا گوش باشد و بصیر
بمعنی بینا و بمعنی دانا و عتق کرم اصل و سلامة آن از عیوب و مبین از ابانة بمعنی ظاهر
شدن و ظاهر کردن و خد رخسار و تسهیل بمعنی لین و سهولة و نسبة بسهولة کردن
الاعراب قنواء نعت عذافره یا حرف یا عیرانة یا خبر مبتدا محذوف ای هی قنواء

وجمله نعت باشد وفی حرتیها ظرف مستقر وعتق فاعل آن یا عتق مبتدا و فی حرتیها
خبر مقدم و بهر کیف جمله نعت دیگر عذافره یا حرف یا عیرانه باشد وللبصیر متعلق
مبین ای فی حرتیها نجابة ظاهرة للبصیر وبها متعلق لبصیر و باء صله لبصیر اگر بمعنی
علیم باشد یا مشتق از بصر بمعنی رویة اما اگر بصیر بمعنی مبصر باشد پس باء زائد
است در مفعول یا بمعنی فی باشد. ومن الخدین ظرف مستقر وتسهیل فاعل آن
یا من الخدین خبر مقدم وتسهیل مبتدا وجمله عطف است بر جمله اسمیه یا ظرفیه متقدم
وتقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن **المعنی** آن ناقه ناقه ایست که وسط بینی آن بلند است
یعنی آن ناقه شدیده و صلبه است و در گوشهای ان کرم اصل وسلامت از عیوب
است که ظاهر میشود بهر کسیکه میداند آنرا یا می بیند آنرا و در رخسارهای آن نرمی
است یعنی از گوشها و رخسارهای ان عتق وکرم اصل آن ظاهر میشود

ذوابل مسهن الارض تحلیل		تخدی علی یسرات وهی لاحقة

اللغة تخدی بخاء معجمه ودال مهمله از خدی وخدیان بمعنی شتاب رفتن ستور
وبعضی بخاء و ذال معجمتین بمعنی لسترخی اولی دانسته ویسرات بفتحات تحتیه
وسین وراء مهملتین دست وپاهای سبک دابه جمع یسر بالتحریک ولاحقه
از لحاق بالفتح بمعنی در رسیدن از سمع متعدی بنفسه وبالباء یا از لحوق بمعنی باریک میان
شدن و در بعض روایات لاهیة آمده ای مسرعة من غیر اکتراث وذوابل جمع
ذابلة از ذبول بمعنی پژمردن از نصر وکرم وباریک شدن نیز آمدن اسم فاعل

کرم بر وزن فاعل غریبات ومس سودن از سمع واز نصر هم حکایة کرده شده است وتحلیل بمعنی کردن فعلی بدون مبالغه وکم کردن آن استعمال یا فته است

الاعراب تخذی فعل وضمیر عذافره یا عیرانه یا حرف فاعل آن وعلی لیسرات متعلق وجمله نعت عذافره یا عیرانه یا حرف وجمله وهی لاحقة حال از فاعل تخذی یا واو اعتراضیه وجمله هی لاحقه معترضه وذوابل نعت لیسرات و انصراف آن بضرورت است ومسهن باضافه مصدر بسوی فاعل مبتدا والارض مفعول مس وتحلیل خبر و **تقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** شتاب می رود آن ناقه بر دست وپای هائی سبک که دقیق اند در حالیکه در رسنده است بناقه های سوابق با دو پار لعبیده ونیست سودن آن بیسرات زمین را مگر بقدر تحلۃ قسم لہ

سمر العجایات یترکن الحصی زیماً		لم یقهن رؤس الاکم تنعیل

اللغة سمر بضم سین مهمله جمع سمراء وسمراء آنکه سفیدی آن بسیاهی زند و عجایات جمع عجایة بضم عین مهمله وجیم وتحتیه بمعنی گوشت پاره متصل بپی که فرود آینده است از زانوی شتر بسوی سپل یعنی سم شتر در صحاح است ان العجایتین عصبتان فی باطن ید الفرس وبازانه اصمعی نقل کرده ان العجایة والعجاوة قدر مضغة من اللحم تکون موصولة لعصبة تنحدر من رکبة البعیر الی الفرسن ودر مغرب است العجایة بالضم عصبة فی قوائم الابل منتهاها الرسغ لیس عجایة

یا عصبہ است یا مضغہ لحم متصل بعصبہ و ترک گذاشتن از نصر و حصی کہ در اصل حصی بود بفتحتین سنگریزہ ہا و احد آن حصاۃ و زیم بکسر زاء معجمہ و فتحہ تحتیہ اسم بمعنی متفرق ولم یقہن از وقایۃ بمعنی نگاہداشتن و در بعض روایات لم یقہن است از ابقاء و روس جمع راس بمعنی سر و اکمہ بفتحات لثہ و الجمع اکمات و اکم بفتحتین و جمع اکم اکام مثل جبل و جبال و جمع اکام اکم مثل کتاب و کتب و تسکین کاف در ینجا بضرورۃ است و تنعیل نعل بستن و مراد استعمال حیلہ و باشد الاعراب سمر العجایات خبر مبتدء محذوف و جملہ نعت لیسرات یا جملہ مستانفہ یا معترضہ یا سمر بالجر نعت لیسرات باشد و یتبرکن فعل و ضمیر بیسرات فاعل و الحصی مفعول و زیما حال از حصی یا مفعول ثانی یتبرکن اگر تضمین معنی تیصیر باشد و جملہ یتبرکن نعت لیسرات یا حال از ان ولم یقہن فعل و مفعول اول و ضمیر راجع است بسوی بیسرات و روس الاکم مفعول ثانی گویند و قاہ الشر و تنعیل فاعل و بر روایۃ لم یقہن روس الاکم ظرف آن باشد بتقدیر مضاف ای فوق روس الاکم و بہر کیف جملہ نعت یسرات است **و تقطیع**

بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفتعلن فعلن مستفعلن فعلن -

المعنی ان یسرات یعنی دست و پاہا سفید است کہ بیاہی می زند عجایات و پی ہای آن و این از علامات قوۃ و صلابۃ و نجابۃ باشد و آن یسرات میگرداند سنگریزہ ہارا متفرق و پریشان یعنی از شدۃ سیردن زمین زیر پا متفرق میکنید سنگریزہ ہارا یا میگذارد سنگریزہ ہای راکہ بقوائم آن می رسند در حالیکہ متفرق اند و نگاہ نمیدارد ان یسرات را در روس اکم و از اذیۃ آن نعل بستن یعنی احتیاج نمیشود برای نگاہداشتن آن یسرات بہ تنعیل مثل دیگر ناقہ ہا بسبب

صلاۃ آن للہ

وقد تلفّع بالقور العساقیل		کأنّ أوب ذراعیها اذا عرقت

اللغۃ اوب بہمزہ و واو موحدہ دست و پاہای زود از زود انداختن ناقہ در رفتار از نصر و ذراع بکسر ذال معجمہ ما بین مفصل رسغ و مرفق و رسغ بضمتین خوردہ گاہ دست و پا کذا فی الصراح و مرفق آرنج و عرق خوی ریختن از سمع و تلفع لفافہ جامہ در خود پیچیدن و قور بضم قاف و در آخر را مہملہ جمع قارہ بمعنی پشتہ و جبل صغیر و عساقیل بعین و سین مہملتین و قاف سراب کہ دیدہ میشود وقت نصف النہار کہ گویا آب ہست و عساقیل بروزن جمع است و لم یسمع واحدہ یا جمع عسقول ہست بروزن فعلول **الاعراب** کأنّ حرف مشبہ بالفعل و اوب ذراعیہا اسم و خبر آن در بیت چہارم آید و اذا ظرفیہ مضاف و عرقت فعل و ضمیر عذافرہ یا حرف یا عیرانۃ فاعل و جملہ مضاف الیہ اذا و مضاف و مضاف الیہ ظرف اوب یا ظرف برای معنی مستفاد از کأنّ و واو حالیہ و قد حرف تقریب و تلفع فعل و بالقور متعلق و العساقیل فاعل و جملہ حال از فاعل عرقت و جائز ہست خلو جملہ حالیہ از ضمیر ذو الحال و جملہ کأنّ نعت دیگر برای عذافرہ یا عیرانۃ یا حرف **و التقطیع** بیت اینچنین باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** گویا کہ دست و پای زود از زود انداختن آن وقتیکہ خوی می ریزد آن ناقہ و حال آنکہ در پیچیدہ است سراب پشتہ ہا یا کوہ ہای خورد را و در اینجا قلب ہست و مراد تلفع قور بعساقیل است و قلب مقبول باشد اگر فہمیدہ می شود و للہ

یوماً یظل بہ الحرباء مصطخدا ‌ ‌ ‌ ‌ کأنّ ضاحیہ بالشمس مملول

اللغۃ یوم روز وظلول کردن کار در روز از سمع وحربا بکسر حاء مہملہ وسکون رای مہملہ وموحدہ آفتاب پرست وہویدا ور مع الشمس کیف دارت ویتلون بحرّہا وہمزہ دران برای الحاق است واصطخاد بصاد وطاء مہملتین وخاء معجمہ ودر آخر دال مہملہ بر وزن افتعال سوختن ویافتہ نمی شود اصطخاد در کتب لغۃ مگر کافی ابیات استعمال کعب رضی ورواتہ کردہ شدہ است مصطخما از اصطخام بمعنی بر پا ایستادن وضاحی بضاد معجمہ بمعنی بارز وظاہر وروایۃ کردہ شدہ است بالنہار بجای بالشمس وملّ پختن نان در خاکستر گرم از نصر الاعراب یوماً ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از قول وی اذا عرقت ویظل فعل ناقص وبہ متعلق وضمیر مجرور راجع است بسوی یوم والحرباء اسم ومصطخدا خبر یظل وجملہ نعت یوماً وکأنّ حرف مشبہ بالفعل وضاحیہ اسم وضمیر راجع است بسوی حرباء ومملول خبر وبالشمس متعلق مملول یا مصطخدا وجملہ کأن الخ خبر ثانی یظل یا نعت مصطخدا وتقطیع بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی واین تلفع یا خوی ریختن در روزی است یا وقت خوی ریختن روزی است کہ میشود دران روز آفتاب پرست سوختہ است بحرارۃ آفتاب گویا کہ ظاہر آن آفتاب پرست در خاکستر گرم گردانیدہ شدہ است

وقال للقوم حادیہم وقد جعلت ‌ ‌ ‌ ‌ ورق الجنادب یرکضن الحصی قیلوا

اللغۃ وقول ومقال گفتن از نصر وقوم جماعۃ رجال وداخل نمیشوند در آن نسا مگر بر سبیل تبعیۃ وآن اسم جمع است وحدا راندن اشتر بسرود آواز ناقص واوی از نصر وجعلت درینجا بمعنی طفقت باشد والطفق والطفوق در ایستادن در کاری طفق فلان یفعل کذا در ایستاد که بکند چنین ورق بضم واو جمع اورق بمعنی خاکستر گون واشتر سیاه که اندک سفیدی دارد وجُندب بر وزن فنعل بضم جیم وسکون نون وضمہ دال وفتحہ آن نوعی از ملخ ورکض براء مہملہ وضاد معجمہ پای جنبانیدن وبه پا زدن از نصر وقیلوا صیغہ امر برای مخاطبین از قیلولۃ بمعنی خوابیدن در نصف نہار واستراحۃ در روز وقت حرارۃ **الاعراب** واو حالیہ یا عاطفہ وقال فعل وللقوم متعلق وحادیہم فاعل واضافۃ حادی بسوی ضمیر قوم اضافہ بادنی ملابست است یا بتقدیر مضاف ای حادی ابلہم وواو حالیہ وجعلت فعل وورق الجنادب باضافۃ بیانیہ اسم جعلت ویرکضن فعل وفاعل وضمیر برای جنادب است والحصی مفعول وجملہ خبر جعلت وجملہ جعلت حال از فاعل قال یا از نائب فاعل قیلوا وجملہ قیلوا مقولہ قال وجملہ قال حال از فاعل یظل یا از فاعل تلفع در بیت مقدم یا عطف بر یظل ودر اینوقت نعت یوما باشد وعائد موصوف محذوف ای قال فیہ حادیہم یا عطف بر تلفع واینوقت حال باشد از ضمیر عرقت **وتقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** وگفت قوم را سائق شتران ایشان بسرود که قیلولہ کنید واین گفتن حادی در آن حال است که در ایستاده اند جنادب ورق که حرکت دہند پاہا را

بر سنگریزه ها بسبب عدم امکان تمکن بران سنگریزه ها بوجه گرم بودن آن
و عدم امکان پریدن ازان بوجه تاثیر حرارة و حصول اعیاء یا در ایستاده اند که
پا زنند سنگریزه ها را القصه فرود آمدن ازان بباعث عدم تیسر طیران

شد النهار ذراعا عیطل نصف	قامت فجاوبها نکد مثاکیل

اللغة شد مص بمعنی ارتفاع و بلند شدن و نهار روز و عیطل بعین مهمله
و تحتیه و طاء مهمله زن دراز گردن و ناقه دراز گردن و نصف بفتحتین زن
میانه سال و ان اتم القوة باشد که ضعف صغر و کبر دران نباشد و قیام بجای
ایستادن و مجاوبة با هم سخن گفتن و نکد بضم نون و سکون کاف جمع نکداء
یعنی آنکه بچه آن زنده نمی ماند و مثاکیل بفتحه میم و مثلثه جمع مثکوله من ثکلته
امه یا جمع مثکال بالکسر بمعنی زنیکه مرده باشد اورا اولاد کثیر **الاعراب**
شد النهار ظرف قیلوا یا بدل از یوما در یوما یظل به الخ و ذراعا عیطل بحذف
مضاف خبر کان و به قول مقام و هی کان اوب ذراعیها اذا عرقت ای
کان اوب ذراعی عیطل و نصف نعت عیطل و قامت فعل و
ضمیر عیطل فاعل آن و جمله نعت دیگر برای عیطل و فاء برای تعقیب و جاوبها
فعل و مفعول و ضمیر عائد است بسوی عیطل و نکد فاعل آن و مثاکیل نعت
نکد و جمله عطف است بر جمله قامت **والتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** قیلوله کنند وقت ارتفاع
نهار و گویا که اوب ذراعین این ناقه اوب ذراعین زن دراز گردن میانه سال

که بر پا ایستاده است برای لطم ونیاحة بسبب فقد ولد پس جواب داده اند او را
زنانیکه مفقود کرده اند اولاد خود را و درین مجادبة مساعد ها شد پس نیاحة و حاصل
آنکه هر دو ذراع این ناقه در سرعة سیر مانند ذراعین زنی است که برای طپانچه
بر رو زدن و سینه کوبیدن و نوحه نمودن بر پا ایستاده و زنان سوگوار بیان
می کنند و همراه او سیگرییند ٭ + + + + + + + + + +

نواحة رخوة الضبعين ليس لها	لما نعي بكرها الناعون معقول

اللغة نوح ونياح نوحه کردن در ماتم از نصر و نواحة اسم فاعل ازان برای
مبالغه و رخوة بکسر راء مهمله و سکون معجمه صیغه صفة مشبهه بمعنی لین و سهل از سمع
و ضبعين بفتحه ضاد معجمه و سکون موحده تثنیه ضبع بمعنی بازو و لیس فعل ناقص
و لما ظرف زمان و نعي و نعيان خبر مرگ کسی دادن از فتح و بکر بکسر موحده و سکون
کاف بچه نخستین و ناعون جمع ناعی خبر مرگ آرنده و معقول بمعنی عقل مصدر است یا صفة
الاعراب نواحة نعت عیطل و همچنان رخوة الضبعين و لها خبر لیس و لما ظرفیه
مضاف و نعي فعل و بکرها مفعول و الناعون فاعل و جمله مضاف الیه و مرکب اضافی
ظرف لیس و معقول اسم لیس و جمله لیس نعت عیطل **و التقطيع** بیت اینست مستفعلن
فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل یعنی زن
دراز گردن بسیار نوحه کننده است و سست جنبة العضدین است و نیست عقل برای
برای آن عیطل هرگاه که رسانیده اند خبر رسانان خبر مرگ نخستین اولاد او و رخوة
الضبعين کنایه هست از کمال سرعة در تقلیب بازوان + + + + +

مشتقق عن تراقیہا رعابیل		تفری اللبان بکفیہا ومدرعہا

اللغۃ تفری بضم فوقیہ یا فتحہ آن وکسر راء مہملہ از افراء یا فری وہر دو بمعنی بریدن است یا افراء بمعنی بریدن برای افساد وفری بریدن برای اصلاح از ضرب ولبان بفتحہ لام صدر ومدرع بکسر میم وفتحہ راء مہملہ پیرہن زن وتشقیق بشین معجمہ وہر دو قاف ہیزم وجز آن کفانیدن وتراقی کہ دراصل تراقو بود جمع ترقوہ بفتحہ فوقیہ وسکون مہملہ وضم قاف وتخفیف واو بروزن فعلوہ عظام صدر کہ بران قلادہ واقع شود ودر صراح است ترقوہ چنبر گردن ورعابیل براء وشین مہملتین وموحدہ قبل تحتیہ بروزن فعالیل جمع رعبول بمعنی کہنہ **الاعراب** تفری فعل وضمیر عیطل فاعل واللبان مفعول وبکفیہا متعلق وباء دران برای استعانۃ وگاہ فری حاصل میشود بکف نزدیک شدۃ وکثرۃ ضرب وجملہ نعت عیطل باشد وواو عاطفہ ومدرعہا مبتدء ومشقق خبر وعن تراقیہا متعلق آن بتضمین معنی ازالہ ورعابیل خبر ثانی وجملہ حال از فاعل تفری **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** آن عیطل است کہ قطع میکند سینہ بہر دو کف وحال آنکہ پیرہن او کفانیدہ شدہ است لہ

انک یا ابن ابی سلمی مقتول		تسعی الوشاۃ جنابیہا وقولہم

اللغۃ سعی دویدن وشتاب کردن وکار کردن از فتح وسعایۃ بالکسر غمازی وبدی کردن ووشاۃ بضم واو وجمع واشی از وشایۃ بمعنی سعایۃ کردن نزد یک والی

یعنی به بدی سگالیدن وسخن دروغ آرستن دراصل وشیته بود بفتح واو لیکن ابدال
یا بالف وراو ضمه داده اند وجنابیها تثنیه جناب بمعنی گرداگرد وانچه قریب محله و
خانهای قوم باشد ورواته کرده شده است حوالیها وقول گفتن واین لسپر دراصل
بنو بود بفتحتین بدلیل ابناء وبنت واو را حذف کرده با را ساکن کردند همزه وصل
آوردند وابو سلمی که اسمش ربیعه بن رباح است جد کعب قائل قصیده است وپدر پدر
درحکم پدر باشد ومقتول بمعنی مقتول شونده است **الاعراب** تسعی الوشاة فعل
وفاعل وجنابیها ظرف تسعی وضمیر عائد است بسوی ناقه یا سعاد وواو حالیه وقولهم
وبالاشباع مبتدا وآن حرف مشبه بالفعل وکاف خطاب اسم ولام برای تاکید و
مقتول خبر انّ شده ویا ابن ابی سلمی جمله معترضه وقول در قولهم اگر مصدر است جمله انک
مقوله باشد وخبر مبتدا محذوف ای حاصل واگر بمعنی مفعول باشد پس جمله انک بتاویل
هذا الکلام خبر مبتدا وجمله قولهم حال از وشاة که فاعل تسعی است وجمله تسعی نعت
عذافره یا عیرانه یا حرف وبعضی گفته که جمله تسعی مستانفه است برای تخلص مدح یا
حال است از سعاد **وتقطیع** بیت اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفتعلن
فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** ان ناقه اینست که می دوند نمامان گرداگرد آن در حالیکه
قول شان اینست که تو ای ابن ابی سلمی مقتول شونده است که پدر فرموده است
حضرت صلی الله علیه وسلم خون ترا بوجه آنکه رسانیده شده است وی صلی الله علیه
وسلم را قول تو الا ابلغا عینی بجبیر آرسالة تا آخره

لا الهینک انّی عنک مشغول		وقال کل خلیل کنت آمله

اللغۃ خلیل صدیق و دوست و امل امید داشتن از نصر و لا الہینک مضارع منفی یا صیغہ نہی و موکد است بنون ثقیلہ از لہی و لہیان از باب سمع یا از الہا بمعنی مشغول کردن و در تاج المصادر است والہیت عن الشئ لہیا و لہیانا اذا سلوت عنہ و ترکت ذکرہ و اضربت عنہ و لعدی بعن و من عند الاصمعی و در روایۃ کردہ شدہ است لا الہینک بلای نافیہ یا ناہیہ و لا لہینک بلام تاکید و مشغول بمعنی بی پروا کردہ شدہ از قول شان شغلت انک بکذا علی صیغۃ المجہول **الاعراب** و او حالیہ قال فعل و کل قائل فاعل و تا مضمومہ اسم کان و آمل فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی خلیل و جملہ آملہ خبر کنت و جملہ کنت نعت خلیل و لا الہینک فعل و فاعل و مفعول است و جملہ مقولہ قال و بروایۃ لا لہینک لام در جواب قسم محذوف است و جملہ قسمیہ مقولہ قال باشد و ان حرف مشبہ بالفعل و یای متکلم اسم و مشغول خبر و عنک متعلق مشغول و جملہ انی الخ تعلیل لا الہینک و جملہ قال حال از ذو شاۃ و قد مقدر است **و التقطیع** بیت انیست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن و بروایۃ لا لہینک بجای مستفعلن مفاعلن گوئی **المعنی** میدوند و شاۃ و حال آنکہ گفت ہر دوستیکہ امید میداشتم اعانۃ او را کہ مشغول نخواہم کرد ترا از حالیکہ برانی بودہ یعنی سہل نخواہم کرد آنرا بر تو پس ہر چہ خواہی برای خود کن از آنکہ بتحقیق من از تو بی پروا کردہ شدہ ام بسبب گنہگاری تو حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

فقلت خلوا سبیلی لا ابا لکم		فکلما قدر الرحمن مفعول

اللغۃ فا برای تفریع و خلوا امر از تخلیہ بمعنی ترک و گذاشتن و سبیل راہ و لا ابا لکم بالف و اشباع میم و مستعمل میشود لا ابا لک در مدح بمعنی آنکہ ہستی تو شجاع

بانند ہر او ... لا روشن از الہاء فاء نفی کی ... لا الہینک

با جد مستغنی از پدر و مستقل شود و در ذم بمعنی آنکه مجهول النسب است و فاء تعلیلیه و ما دریںجا موصوفه است بمعنی شئی نه موصوله از آنکه کل بحالت اضافت بسوی معرفه برای احاطه اجزا باشد و آن دریںجا مقصود نیست و تقدیر بمعنی اندازه کردن و رحمن صفت از رحمة و بر غیر خداوند کریم اطلاق نباید و مفعول صیغه اسم مفعول از فعل بفتح فا و سکون عین الاعراب قلت فعل و فاعل و خلو فعل و فاعل و سبیلی مفعول خلوا و جمله خلوا مقوله قلت و لا برای نفی جنس و ابا نکره غیر مضاف و الف دران زائد است بسبب شباهت معنوی بمضاف و این قول متاخرین است و نزد سیبویه لام زائد است و ابا مضاف و بهر کیف خبر لا محذوف است ای موجود و جمله لا ابا لکم معترضه است و کل مضاف است بسوی ما موصوفه و قدر فعل و الرحمن فاعل و جمله صفه ما و تقدیر قدره باشد و جمله صفه ما موصوفه و مرکب اضافی یعنی کلما مبتدا و مفعول خبر مبتدا **و تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** پس گفتم بگذارید راه من که حاضر شوم حضور وی صلی الله علیه وسلم عذر کننده نیست پدر شما پس هر آنچه که اندازه کرده است خداوند ذو رحمة از خیر و شر مفعول است ‌. ‌. ‌.

کل ابن انثی وان طالت سلامته		یوما علی الة حدباء محمول

اللغة انثی خلاف ذکر و الف مقصوره برای تانیث است و جمع آن اناث و طال از طول بمعنی دراز شدن از کرم و سلامته بی گزند و بی عیب شدن و رهائیش یافتن از سمع و آلة اجوف واوی است بمعنی جنازه و حدباء بفتحه حاء مهمله کوزه پشت

له ... ملاقات است ... در ... بمعنی ...

وحمل برداشتن از ضرب الاعراب کل ابن انثی مبتدا و محمول خبر و یوماً ظرف محمول و
علی جار واله حدبا و به ترکیب توصیفی مجرور و جار مجرور متعلق محمول و واو عاطفه وان متصل
و طالت فعل و سلامته فاعل و جمله عطف است بر جمله محذوفه ای ان لم تطل سلامته و معطوف
علیه و معطوف حال است از ضمیر محمول و تقطیع بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن المعنی هر آن که زائیده است آنرا انثی
روزی برداشته شده است بر جنازه و حالانکه دراز شده باشد سلامته ان از نوائب و مصائب
یا دراز نشده باشد و ابن انثی شامل است حضرت عیسی علیه السلام را

والعفو عند رسول الله مامول		انبئت ان رسول الله اوعدنی

اللغة انبئت بتقدیم نون بر موحده مهموز لام از انباء و نبئت از تنبیه و هر دو وارد
شده و معنی انباء و تنبیه واحد است ای آگاهیدن و خبر دادن والایعاد ترسانیدن
و عفو گذشتن از نصر و عند نزدیک و امل امید داشتن الاعراب انبئت فعل مجهول
و نائب فاعل آن وان حرف مشبهه بالفعل و رسول الله اسم او اوعد فعل و فاعل آن
ضمیر رسول الله و نون وقایه و یا مفعول است و جمله خبر آن وان قایم مقام دو مفعول
انبئت است و انباء و نباء سه مفعول خواهند مفعول اول درینجا نائب فاعل شده
والعفو بالرفع او النصب عطف بر محل یا لفظ رسول الله یا العفو مبتدا و مامول خبر
و عند رسول الله ظرف مامول و جمله حال از ضمیر اوعدنی و بعضی گفته که مستانفه است
لامحل لها من الاعراب و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعل فعلن
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آگاه کرده شده ام که بتحقیق رسول الله صلعم

ترسانیده است مراد به تحقیق عفو امید داشته شده است نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم
وجمیع ماتقدم لوطیه همین بیت بود

فقد اتیت رسول الله معتذرا		والعذر عند رسول الله مقبول

اللغة فا برای تعقیب و قد برای تحقیق و اتیان آمدن از ضرب و اعتذار عذر خواستن و عذر بهانه و قبول پذیرفتن از سمع الاعراب فاء عاطفه و اتیت فعل و فاعل و رسول الله مفعول و معتذرا حال از فاعل اتیت و او حالیه و العذر مبتدا و مقبول خبر و عند رسول الله ظرف مقبول و جمله والعذر الخ حال از فاعل معتذرا یا از فاعل اتیت و تقطیع بیت مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی پس به تحقیق حاضر شده ام رسول صلی الله علیه وسلم را عذر خواه و عذر مقبول است نزدیک رسول الله صلی الله علیه وسلم و این بیت در اکثر نسخ یافته نمی شود

مهلاً هداک الذی اعطاک نافلة		القرآن فیها مواعیظ وتفصیل

اللغة مهلا بفتحه میم و سکون ها اسم فعل بمعنی امهل یا اسم مصدر و هدی راه نمودن از ضرب و الذی اسم موصول برای مذکر اصل آن لذی داخل شد بر آن الف و لام لزوما و اعطاء دادن ناقص واوی و نافله زیاده و عطیه قرآن مهموز اللام در اصل صفت است بر وزن فعلان نام نهاده شد بآن کتاب پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم و مواعیظ جمع وعظ بمعنی پند بر غیر قیاس و بجای آن مواعید جمع میعاد و نیز مروی و تفصیل بمعنی تبیین الاعراب مهلا مفعول مطلق امهل یا اسم فعل و تنوینش برای تنکیر باشد یعنی کیف

مہلا استعمال می یابد در طلب توقف در امری ومہاک فعل ومفعول والذی موصول و
اعطاک فعل ومفعول وضمیر موصول فاعل آن ونافلۃ القرآن مفعول ثانی وجملہ صلہ موصول
وموصول باصلہ فاعل ہداک وجملہ ہداک معترضہ ہست درمیان قول وی مہلا وقول
وی لاتاخذنی دربیت آیندہ ومراد از نافلۃ قرآن چیزی است کہ زایدہست بر قرآن از وحی
خفی یا نافلہ کہ خود قرآن است یا آنکہ قرآن معجزہ زائدست برانچہ محتاج الیہ برای اثبات
نبوۃ است از معجزات وبعضی مراد از نافلہ مزیۃ قرآن بر دیگر کتب سماویہ خواہ احادیث
وی صلی اللہ علیہ وسلم ارادہ کردہ وفیہا خبر مقدم وضمیر مجرور عائدہست بسوی نافلۃ القرآن ومواعیظ
خواہ مواعید مبتدء رد صرف بضرورۃ باشد وتفصیل عطف بر مواعیظ وجملہ اسمیہ نعت نافلۃ القرآن
بحذف موصول ای نافلۃ القرآن التی فیہا مواعید وتفصیل یا جملہ اسمیہ مستانفہ است گویا
کہ کسی سوال کرد کہ چیست دران نافلہ پس گفت کہ دران مواعید وتفصیل است یا جملہ معترضہ
یا حال از نافلۃ القرآن وتقطیع بیت این است مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن
مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی مہلت دہ مرا از انچہ گزشت ای آنکہ راہ
نمودہ است ترا کسیکہ دادہ است ترا نافلہ قرآن کہ دران پند ونصیحۃ ہا است یا مواعید مثل
وعدہ جنت برای مومنان ووعدہ دوزخ برای کافران وتفصیل ہست ای تبیین احکام
از فروع واصول وضروریات دارین واگر جملہ ہداک دعائیہ باشد پس مقصود دعای زیادۃ
ہدایۃ است یا دعای ہدایۃ صفح واعراض از انچہ الیعا دفرمودہ . . . . .

لاتاخذنی باقوال الوشاۃ ولم		اذنب وان کثرت فی الاقاویل

للغۃ اخذ گرفتن از نصر واقوال جمع قول واذناب گناہ کردن وکثرۃ ضد قلۃ از کرم

واقاویل جمع اقوال **الاعراب** لاتاخذن فعل نهی حاضر بنون تاکید ثقیله وحذف نون وقایه یا بنون خفیفه وادغام آن در نون وقایه وضمیر مستتر فاعل ویای متکلم مفعول ومراد از نهی درینجا سوال بسبیل خضوع است وباقوال الوشاة متعلق وباء برای سببیه است وواو حالیه ولم اذنب فعل وضمیر مستتر فاعل وواو عاطفه وان متصله وکثرت فعل وفی متعلق واقاویل فاعل وجمله ان کثرت معطوف است بر جمله محذوف ای وان لم تکثر وهر دو جمله بعد انسلاخ معنی شرط واراده تسویه حال از فاعل لم اذنب وجمله ولم اذنب حال از مفعول لاتاخذنی **وتقطیع** بیت چنان باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** مگیر مرا بسبب اقوال نمامان وحال آنکه گناه نکرده ام وحال آنکه کثیر شده است ورسن اقوال یا کثیر نشده + +

لقد اقوم مقاما لو یقوم به		اری واسمع مالو یسمع الفیل
لظل یرعد الا ان یکون له		من الرسول باذن الله تنویل

اللغة مقام بالفتح موضع قیام وروئیة بمعنی دیدن بچشم متعدی است بمفعول واحد و روئیة القلب متعدی بدو مفعول وجمع فیل افیال وفیول آیده ظل بمعنی صار ویرعد مضارع مجهول از ارعاد یقال ارعد بصیغة المجهول اذا اخذته الرعدة ای الخوف وتنویل دادن **الاعراب** لام در جواب قسم محذوف است برای والله لقد اقوم مقاما وقد برای تحقیق واقوم فعل وضمیر مستتر فاعل ومقاما ظرف ولو حرف شرط در ماضی وگاه به مستقبل داخل شود ویقوم فعل وضمیر فیل فاعل آن وبه ظرف یقوم وبا بمعنی فی وضمیر مجرور راجع است بسوی مقام وجمله شرط است داری فعل مضارع وضمیر مستتر فاعل وجمله عطف

برا قوم بحذف عاطف یا حال از فاعل قوم و بعضی جمله اری و جمله اسمع را نعت مقاما
و عائد محذوف گفته ای فیه بهر کیف مفعول اری محذوف است بقرینه ما بعد ای ما لو یراه
الفیل و اسمع فعل و ضمیر مستتر فاعل آن و جمله عطف است بر جمله اری و ما موصوله یا
موصوفه مفعول اسمع و لو شرطیه و یسمع فعل و الفیل فاعل و جمله و لو یسمع الفیل شرط
ثانی و در اینجا دو تنازع اند یکی تنازع یقوم و ما لو یراه مقدر و یسمع در لفظ فیل
و با عمال اخیر ضمیر فیل در اولین مستتر باشد و دیگر تنازع لو یقوم و لو یراه و لو یسمع در
جزاء یعنی قول وی لظل و لام در لظل در جواب لو است و ظل فعل و ضمیر فیل اسم فاعل و
یرعد فعل و ضمیر فیل نائب فاعل و جمله خبر ظل و الا حرف استثنا و ان مصدریه و یکون فعل
ناقص و له خبر و تنویل اسم و من الرسول حال از تنویل و باذن الله متعلق بیکون و مستثنی
منه محذوف است ای فی کل حال و جمله لظل جواب شرط اخیر و جمله شرطیه صله
یا صفه ما موصوله یا موصوفه و جواب شرطین اولین محذوف و تقدیر کلام همچنان باشد
والله لقد اقوم مقاما لو یقوم فیه الفیل لظل یرعد و اری ما لو یراه الفیل لظل یرعد
و اسمع ما لو یسمعه الفیل لظل یرعد و تقطیع بیت اول و همچنان تقطیع بیت ثانی ــ
مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن باشد المعنی بخدا هر آینه
بر پا ایستاده ام بمقام هیبت ناک که اگر بپای ایستادی در آن مقام فیل هر آینه میشد خوف
زده با وجود عظمت وی می بینم بسبب نمامی نمایان چیزی را که اگر می دید انرا فیل هر آینه
می شد خوف زده می شنیدم از تهدیدات که اگر می شنید آنرا فیل هر آینه می شد خوف زده
و مضطرب مگر آنکه باشد انرا از رسول الله صلی الله علیه و سلم اعطاء امان ٭

حتی وضعت یمینی لا انازعه		فی کف ذی نقمات قیله القیل

اللغۃ حتی برای غایۃ یا عطف و وضع نہادن از فتح و یمین دست راست و منازعۃ باہم کشش کردن بخصومۃ و آرزمند شدن و ذی بمعنی صاحب و نقمات جمع نقمۃ بکسر قاف مثل کلمہ و کلمات اسم بمعنی انتقام و کینہ کشیدن و قیل بکسر قاف بمعنی قول **الاعراب** وضعت فعل و فاعل و یمینی مفعول و لا انازعہ فعل و فاعل و مفعول و ضمیر منصوب راجع است بسوی ذی نقمات بلحاظ تقدم رتبۃ ظرف یہ حال یا راجع است بسوی مصدر فعل یعنی نزاع و بہرکیف جملہ لا انازعہ حال است از فاعل وضعت و فی کف ذی نقمات ظرف وضعت و قیلہ مبتدء و القیل خبر ای قیلہ کامل و جملہ نعت ذی نقمات **و تقطیع بیت** اینست مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** و نہادم یا بودم کہ خوف میکردم تا آنکہ نہادم دست راست خود را و حال آنکہ غیر منازعۃ کنندہ ام در کف مبارک صاحب انتقام یعنی وی صلی اللہ علیہ وسلم کہ قول وی صلی اللہ علیہ وسلم قول است ای کامل است

لذاک اہیب عندی اذ اکلمہ		و قیل انک منسوب و مسئول

اللغۃ ذاک اسم اشارہ و اہیب اسم تفضیل برای مفعول از ہیبۃ برای مخافۃ از سمع و قیل ماضی مجہول از قول و منسوب از نسبت بمعنی بکسی باز خواندن از نصر و السوال و المسئلۃ خواستن مہموز العین از فتح و روایۃ کردہ شدہ است فذاک بجای لذاک و اہیب بجای اہیب **الاعراب** لام ابتدائیہ است یا در جواب قسم محذوف و ذاک مبتدء و آن اشارہ است بسوی ذی نقمات یا وضع الکف فی کف ذی نقمات و اہیب خبر و مفضل علیہ در بیت آیندہ مذکور است اعنی من خادر و عندی ظرف اہیب

واو مضاف و اکلم فعل مضارع بمعنی ماضی که بعد او واقع است و ضمیر مستتر فاعل و ضمیر
منصوب که عائد بسوی ذی نقمات است مفعول و جمله مضاف الیه اذ و مضاف با مضاف
الیه ظرف اهیب و قیل فعل و ان حرف مشبه بالفعل و کاف خطاب اسم و منسوب خبر و
مسئول عطف بران و جمله بتاویل هذا القول نائب فاعل قیل و جمله قیل عطف بر جمله اکلم یا حال از
ضمیر اکلمه بتقدیر قد و **تقطیع** بیت چنان باشد مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن
مستفعلن فعلن **المعنی** چون بر پا ایستادم روبروی وی صلی الله علیه وسلم قسم بخدا ان
ذی نقمات یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم با این داشتن دست راست در کف مبارک
آنحضرت علیه الصلوة والسلام زیاده تر مخوف است در نفس من وقتیکه کلام کردم او را و بودم
که گفته شده بود مرا قبل ازین که نسبت کرده شده بسوی اقوال باطله از نحو سقاک ابو بکر
بکاس رویة و انهلک المامون منها و علکا و منع تجبیر از اسلام و تغییر بیان و مسئول هستی از سبب این امور

من خادر من لیوث الاسد مسکنه		ببطن عثّر غیلٌ دونه الغیل

اللغة خادر بخا و دال و را مهمله اسم فاعل از خدر بالکسر بمعنی بیشه نشستن لیث
خادر یعنی شیر در بیشه و لیث شیر و اسد بضم همزه و سکون مهمله جمع اسد بمعنی شیر و اسود
و اسد بضمتین نیز جمع آن و در صحاح است که اسد مخفف اسد و اسد مقصور اسود است
و مسکن بمعنی منزل ظرف از سکون از باب نصر و بطن شکم و مراد درینجا وسط شی است
و عثر بفتحه عین مهمله و فتحه مثلثه مشدده جای سکونت شیران یا نام جائیکه نسبت کرده
میشوند بآن شیران و غیل بکسر غین معجمه و سکون تحتیه بیشه شیر و دون بمعنی قریب —
الاعراب من تفضیلیه متعلق باهیب و درینجا مضاف یعنی لفظ ملابسة و موصوف

خادر محذوف است ومن ثانیه بیانیه ولیوث الاسد مجرور وجار ومجرور نعت خادر ای من

ملابستا اسد خادر کائن من لیوث الاسد واضافه در لیوث الاسد از قبیل اضافه لفظ

مشترک است بسوی یکی از معانی آن مثل عین الشمس که لیث قسمی از عنکبوت را نیز گویند

یا مراد از لیوث شیرهای قوی الارکان باشند که در شجاعت وقوت بدرجه رسیده اند که سود

اند بنسبت اسد چنانکه گفته میشود هذا القوم خواص الخواص کذا افاده الشارح الهندی رح

ومسکنه مبتدا ومن بطن عثر نعت ثانی خادر ای خادر ناش من بطن عثّر یا حال از غیل وغیل

خبر مبتدا یعنی مسکنه ودونه خبر مقدم وغیل مبتدا موخر یا دونه ظرف مستقر وغیل فاعل

آن وجمله کیف حال نعت غیل باشد **وتقطیع** بیت چنین باشد مستفعلن فاعلن مستفعلن

فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن **المعنی** هیبت ناک ومخوف تراست این ذی لقمات

از شیر یکه در بیشه است واز شیران قوی الارکان است واز وسط عثّر ومسکن آن بیشه است که نزدیک اوست بیشه

لحم من القوم معفور خرادیل		یغذو فیلحم ضرغامین عیشهما

اللغة یغذو بغین معجمه وذال معجمه در صراح است غذاء بالمد والکسر خورش و

پرورش یقال غذوت الصبی باللبن ربیته الخ یا بدال مهمله از غدو بمعنی بامداد کردن

خلاف رواح از نصر یا بعین مهمله ودال مهمله از عدو قال الشراح لکنه لم یرد ویلحم مضارع

معلوم از فتح نه از افعال یقال لحمت القوم الحمهم بالفتح فیهما اطعمتهم اللحم وضرغام بکسر

ضاد معجمه وغین معجمه قبل الف شیر وعیش زندگانی از باب ضرب وعفر بعین مهمله و

سکون فا در خاک آلوده کردن ودر خاک غلطانیدن از ضرب وخرادیل جمع خردوله

بخاء معجمه ودال مهمله ونیز بذال معجمه پاره از گوشت **الاعراب** یغذو [illegible]

خادر فاعل وجمله نعت خادر وفاعاطفه ویلحم فعل وضمیر خادر فاعل و لیعذ و اگر بذال معجمه باشد
پس لعذ و یلحم متنازع اند در مفعولیت ضرغامین و اگر روایته بدال مهمله باشد پس ضرغامین مفعول
یلحم باشد وعیشهما مبتدا ولحم خبر ومن القوم نعت لحم ومجنان معفور وخراذیل نعت لحم وجمله عیشهما
لحم الخ نعت ضرغامین **والتقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن
مستفعلن فعلن باشد **المعنی** خادر است که غذا میکند پس لحم میدهد شیران یعنی بچه گان
خود را که قوت شان گوشت است از جماعه رجال که در خاک افتاده است و پاره پاره است *

اذا یساور قرنا لا یحل له	ان یترک القرن الا وهو مقلول

اللغة یساور مضارع غائب معلوم از مساوره بمعنی مواثبه و برجستن و قرن بکسر قاف بمعنی
مثل و همتا در شجاعت یا علم و غیره و حل حلال شدن از ضرب و فل هزیمت دادن از نصر **الاعراب**
اذا برای شرط و یساور فعل و ضمیر اسد فاعل آن و قرنا مفعول و جمله شرط و لا یحل فعل و له متعلق
و ان ناصبه مصدریه و یترک فعل و ضمیر اسد فاعل و القرن مفعول و ان با مدخول خود در تاویل
مصدر فاعل لا یحل و الا حرف استثناء و واو حالیه و هو مبتدا و مقلول خبر و مستثنی منه
محذوف است ای فی حال و مستثنی منه با مستثنی حال است از القرن و جمله لا یحل
جزاء و جمله شرطیه نعت خادر **والتقطیع** بیت اینست مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن
فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** خادر است که وقتیکه بر جهد و حمله کند بر شیر مماثل خود
جائز نباشد آن خادر را که بگذارد مماثل را بر هیچ یک حال مگر بر حال هزیمت *

منه تظل سباع الجو ضامرة	ولا تمشی بواديه الاراجيل

اللغة تظل بمعنی میگردد و سباع بکسر مهمله جمع سبع بمعنی درنده و جَوٌّ که در اصل جَوْوٌ بفتحه
جیم و سکون واو بود ما بین آسمان و زمین و وادی واسع و دریجا همین مراد است و
ضامر بضاد معجمه و راء مهمله از ضمور بمعنی لاغر و سبک شدن از نصر و کرم یا بضاد و زاء
معجمتین از ضمز بمعنی خاموش بودن از نصر و تمشی بضم فوقانیه از تمشیه بمعنی مشی و رفتن
و اراجیل باشباع اراجل جمع راجل بمعنی پیاده است یا جمع آن بر خلاف قیاس یا جمع
رجیل بمعنی قوی رفتار **الاعراب** من سببیه و ضمیر مجرور عائد است بسوی خادر و جائز
است که باشباع خوانده شود یا بلا اشباع و جار و مجرور متعلق تظل و سباع الجو اسم و ضامرة
خبر و جمله نعت خادر و واو عاطفه و لا تمشی فعل و الاراجیل فاعل و باء در بوادیه بمعنی فی و ضمیر
مجرور عائد است بسوی اسد و جمله لا تمشی عطف بر تظل **و تقطیع** بیت مستفعلن فعلن مستفعلن
فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن است لیکن اگر منه باشباع باشد تقطیع مفتعلن فعلن تا آخر باشد
المعنی شیری است که بسبب آن میشوند درندگان وادی متسع لاغر یا خاموش و نمی روند در وادی آن
شیر پیادگان و حاصل وصف کمال مهابت این اسد خادر است ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ۔

ولا یزال بوادیه اخو ثقة		مطرّح البزّ والدرسان مأکول

اللغة لا یزال همیشه باشد و وادی بیابان و اخو دریجا بمعنی صاحب است و ثقة که در اصل
وثق بود بمعنی اعتماد و مطرّح بفتحه راء و کسر آن از تطریح بطاء مهمله بسیار افگندن و بزّ بفتحه
موحده و تشدید زاء معجمه سلاح و دُرسان بضم دال مهمله و راء و سین مهملتین جمع درس
بالکسر بمعنی جامه کهنه و اکل خوردن از نصر **الاعراب** واو عاطفه لا یزال فعل ناقص و بوادیه
با لا اشباع خبر مقدم و باء بمعنی فی و ضمیر مجرور راجع است بسوی اسد و اخو ثقة اسم لا یزال
و مطرح البز صفة و الدرسان عطف بر لفظ بز و مأکول نعت ثانی اخو ثقة و جمله لا یزال عطف بر

لاتمشی و تقطیع بیت اینست مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی و همیشه است در وادی یعنی مسکن آن شیر صاحب اعتماد بر قوة و شجاعة خود افتاده سلاح و جامه دریده و کهنه یا انداخته سلاح و جامه +

ان الرسول لنور یستضاء به	مهند من سیوف الله مسلول

اللغة ان حرف مشبه بالفعل و نور روشنی و استضاءة که در اصل استضواء بود بمعنی طلب روشنی و در بعض روایات بجای لنور لسیف واقع است و مهند بفتحه نون ای از آهن هند ساخته شده و در بعض روایات بجای مهند لفظ صارم است بمعنی تیغ بران و سیوف جمع سیف بمعنی شمشیر و سل بسین مهمله و تشدید لام بمعنی برآوردن تیغ از نیام از نصر الاعراب الرسول اسم ان و لام برای تاکید و نور یا سیف خبر و یستضاء فعل مجهول و به نائب فاعل و ضمیر مجرور راجع است بسوی نور یا سیف و جمله نعت نور و مهند خبر ثانی ان و اگر بجای مهند صارم باشد پس صارم عطف است بر نور و من سیوف الله و مسلول هر دو نعت و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی به تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم نوری است که هدایة گرفته میشود با آن شمشیری است از آهن هند ساخته شده از شمشیرهای خداوند کریم برهنه برای قتل کفار و گویند که کعب رض چون بر این بیت رسیده حضرت صلی الله علیه وسلم او را اعطا فرمود برده مبارک

فی عصبة من قریش قال قائلهم	ببطن مکة لما اسلموا زولوا

اللغة عصبة بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله جماعة رجال از ده تا چهل و قریش اولاد نضر بن کنان و مراد از بطن داخل یا بمعنی قبیله است و لما بر چهار وجه آید ظرف زمان بمعنی حین و بمعنی

مرد و بینجا و خبر لیست مستثنا بمعنی الا و جازمه مضارع بمعنی ماضی متوقع نحو لما یرکب الامیر و صیغه
ماضی از لم بکذا افاده الشارح البنی رح و اسلام انقیاد و دخول در اسلام و زولوا امر از زال
یزول زوالا بمعنی رفتن از مکانی **الاعراب** فی عصبة خبر دیگر برای ان در بیت مقدم
و من قریش نعت عصبة یا فی عصبة متعلق مسلول و جمله قال قائلهم نعت دیگر عصبة و ضمیر
راجع است بسوی عصبة و ببطن مکة ظرف قال یا نعت عصبة و لما ظرف زمان برای قال و
مضاف بسوی اسلموا و اسلموا فعل و فاعل و جمله مضاف الیه لما و جمله زولوا مفعول قال
و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن
فعلن **المعنی** رسول الله صلی الله علیه وسلم در جماعتی از قریش است یا مبعوث در جماعتی
از قریش است که گفت گویندۀ ایشان یعنی حضرت عمر رض داخل مکه وقتیکه اسلام آوردند
که بروید از وطن خود و علیحده شوید از جماعة اعدا بر قصد قتال شان در روایة کرده شده
است که چون شنود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از قول وی ان الرسول تا قول او
زولوا بگریست بسوی صحابه متعجبانه از حسن مقال و جودة شعر و کمال آن ۔

زالوا فما زال انکاس ولا کشف		عند اللقاء ولا میل معازیل

اللغة انکاس جمع نکس بکسر نون و در آخر مهمله بمعنی مرد ضعیف و کشف بضم کاف و سکون
معجمه و در آخر فاء جمع اکشف و درینجا کشف بضمتین است که در جنگ با او سپر نباشد و لقاء
ولقیه بمعنی محاربه از باب سمع و میل بکسر میم و در اصل بضم میم بود جمع امیل ای آنکه با او تیغ
نباشد و کسیکه بر زین قایم نباشد و معازیل بعین مهمله و زاء معجمه جمع معزال بکسر میم که با او
نیزه نباشد **الاعراب** زالوا فعل و فاعل و فاء عاطفه و ما نافیه و زال فعل و انکاس

فاعل ولا کشف عطف بر انکاس لا نافیه است وعند اللقاء ظرف زال ولا میل عطف بر لا کشف ومعازیل نعت میل وجملہ زالوا مستانفہ است وتقطیع بیت مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن۔ المعنی رفتند از وطن خود پس نرفتند وقت محاربہ از ایشان آنانکہ ضعفا بودند وسپرہا نداشتند وشمشیرہا نداشتند ونیزہا نداشتند پس چگونہ باشند از ایشان اقویا وصاحبان سپر وتیغ ونیزہ۔

شم العرانین ابطال لبوسهم	من نسج داود فی الهیجا سرابیل

اللغۃ شم بضمہ معجمہ وتشدید میم جمع اشم بمعنی بلند بینی وعرانین جمع عرنین بمعنی بینی وابطال جمع بطل بفتحہ موحدہ وفتحہ طاء مہملہ بمعنی دلیر ولبوس بفتحہ لام زرہ وکوشش ونسج بمعنی منسوج ای بافتہ شدہ از نصر وضرب واضافۃ نسج بسوی داود علیہ السلام بسبب ایجاد ان علیہ السلام است وہیجا بفتحہ ہا بالمد وبالقصر جنگ وسرابیل جمع سربال بالکسر بمعنی پیراہن الاعراب شم العرانین بالرفع خبر مبتدء محذوف ای ہذہ العصبۃ وجملہ نعت عصبہ یا بدل از فاعل زالوا یا مبتدا مقدم الخبر وبالنصب منصوب علی المدح ای اعنی شم العرانین وبالجر نعت عصبۃ ابطال نعت عصبہ یا خبر مبتدء محذوف ولبوسهم مالا شجاع مبتدا ومن نسج داود خبر وفی الهیجا متعلق لبوس وسرابیل خبر ثانی یا من نسج داود نعت لبوسهم یا حال از ان ودرین صورت سرابیل خبر مبتدا باشد وفی الهیجا ظرف لبوسهم وتقطیع بیت انیست مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی ان عصبہ بلند بینی وتامۃ الخلقۃ عظیم الصورۃ اند وشجاعان کہ لباس شان در جنگ از نسج داود است ومثل سرابیل اند وزرہ شقوقۃ الجیوب

کأنها حلق القفعاء مجدول	بیض سوابغ قد شُکّت لها حلق

اللغة بیض بکسر موحده جمع ابیض بمعنی سفید و سوابغ جمع سابغه زره فراخ و شکت بشین معجمه به نیزه بهم انداختن از نصر و سک بسین مهمله میخ دوز کردن در آهن و نیز دوز مردی است و حلق هر دو جا بفتحه حاء مهمله و لام جمع حلقه علی غیر القیاس و قفعاء بفتحه قاف و سکون فاء و عین مهمله و الف ممدوده درختی است منبسط بر روی زمین که اوراق حلقه ها است مثل حلقه درع و جدل محکم کردن از نصر الاعراب بیض و سوابغ هر دو نعت سرابیل و شکت ماضی مبنی للمفعول و لها متعلق آن و حلق نائب فاعل و جمله نعت ثالث سرابیل و کان حرف مشبهه بالفعل و ضمیر منصوب که راجع است بسوی حلق اسم و حلق القفعاء خبر کان و جمله کان نعت اول حلق اول و مجدول نعت ثانی و تقطیع بیت چنان باشد مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فعلن مستفعلن فعلن المعنی آن سرابیل سفید و صافی و کامل و تام و فراخ اند به تحقیق بهم اندوخته شده اند برای آن سرابیل حلقه ها گویا که آن حلقه ها حلقه قفعاء اند و محکم اند یعنی هر یک از آن حلقه محکم است ؛

قوما و لیسوا مجازیعا اذا نیلوا	لا یفرحون اذا نالت رماحهم

اللغة فرح سرور از سمع و نیل رسیدن از سمع و رمح نیزه و رماح و ارماح جمع و مجازیع بجیم و زاء معجمه و در آخر عین مهمله جمع مجزاع بمعنی کثیر الجزع و جزع خلاف فرح باشد و نیلوا بکسر نون ماضی مجهول از نیل الاعراب لا یفرحون فعل و فاعل و اذا ظرفیه مضاف و نالت فعل و رماحهم بالاشباع فاعل و قوما مفعول و جمله مضاف الیه و مضاف با

مضاف الیه ظرف لا افرحون و جملهٔ لا افرحون نعت عصبهٔ و لیسوا فعل ناقص و اسم آن و
مجازیعا خبر و حرف آن لفظ درة است و اذا ظرف لیسوا و مضاف بسوی نیلوا فعل مجهول و
ضمیر دران نائب فاعل است و جملهٔ لیسوا معطوف بر لا افرحون و تقطیع بیت همچنان
است مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی آن جماعتی
است که خوش نمی شوند چون میرسد نیزه های ایشان مردان را یعنی چون غالب آیند و نیستند
جزع کنندگان وقتیکه رسیده شده میشوند یعنی آنگاه که مغلوب میشوند بسبب شدهٔ
صبر بر کارهاے دشوار + - - - - - - - - - - -

ضرب اذا عرّد السود التنابیل		یمشون مشی الجمال الزهر یعصمهم

اللغة الجمال و همچنان اجمال و جمائل جمع جمل بفتحتین شتر نر و زهر بضم زاء معجمه و سکون
جمع ازهر بمعنی سپید و عصمة نگاهداشتن از ضرب و ضرب مصدر بمعنی زدن و تعرید بعین
و راء مهملتین فرار و سود بضم مهمله جمع اسود بمعنی سیاه و تنابیل بفتح فوقیه و نون جمع
تنبال بر وزن تفعال بمعنی کوتاه الاعراب یمشون فعل و فاعل و مشی الجمال مفعول
مطلق برای نوع و زهر صفت جمال و جملهٔ یمشون نعت عصبهٔ و یعصمهم فعل و مفعول و ضمیر
منصوب راجع است بسوی عصبه و ضرب فاعل و جمله حال از فاعل یمشون یا صفت دیگر برای
عصبهٔ و اذا ظرف فیه مضاف و عرد فعل و سود فاعل و التنابیل نعت سود و جمله مضاف الیه
اذا و در ظرف یعنی اذا متنازع اند یمشون و یعصمهم پس اگر آنرا ظرف فعل ثانی گویند
ظرف فعل اول محذوف باشد و تقطیع بیت اینست مستفعلن فاعلن مستفعلن
فعلن مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن المعنی این جماعة رجال از غایت شجاعت

میروند مثل رفتن شتران سپید در اسرع و وقار وقتیکه فرار می شوند کافران سیاه رو سیاه بخت کوتاه مرتبه و کوتاه همت و حالانکه نگاه میدارد ایشان را از دشمنان در وقت شمشیر و نیزه زدن ایشان نه حصون و معاونان ٭

لا یقع الطعن الا فی نحورہم		وما لہم عن حیاض الموت تحلیل

اللغة وقوع سقوط و افتادن از ضرب و طعن نیزہ زدن از نصر و نحور جمع نحر بفتحه نون و سکون حاء مهمله اعلای صدر یا موضع قلادہ ازان و حیاض جمع حوض در اصل حواض بود و مراد از حیاض الموت شدائد حرب باشد و موت ضد حیات از نصر و سمع و تحلیل نامردی و فرار تا آخر.

الاعراب لا یقع الطعن فعل و فاعل و الا حرف استثنا و فی نحورہم بالاتباع مستثنی مفرغ ای لا یقع الطعن فی موضع من اعضائہم الا فی نحورہم و مستثنی منه با مستثنی ظرف لا یقع و جمله لا یقع نعت عصبة و ما بمعنی لیس ولہم خبر و تحلیل اسم و عن حیاض الموت متعلق تحلیل و باطل شدہ است عمل ما در اینجا بسبب تاخر اسم از خبر و جمله ما لہم عطف است بر فعلیه یا حال از ضمیر نحورہم یا جمله معترضه و **تقطیع** بیت ہکذا مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن مفاعلن فاعلن مستفعلن فعلن **المعنی** واقع نمیشود طعن مگر در اعلای صدور ایشان و نیست برای ایشان از شدائد و مضائق حرب فرار و جبن و ہذا آخر ما اردنا و اتمام ما قصدنا و الحمد و الشکر للملک المنان و الصلوة و السلام الاتمان علی سید الانس و الجان محمد صاحب السلطان و اله و صحبه الذین حبہم من الایمان و انا العبد المدعو بسلطان الحسن القادری المجددی ابن افضل العلما و اکمل الکملا مولانا احمد حسن غفر الله لہما و احسن الیہما و رزقہما شفاعة رسول خیر الانام و صفوة الانبیاء الکرام اللہم آمین

تمت بالخیر

۲۷۵

ف ٨٩٢٦٤١١
ك ٣٣ق
ف ٨٩٢٦٤١١
٨٣٤٥
سلوة الفؤاد في شرح بانت سعاد